

بازدید شد
۱۳۸۲

۷۵
—
۴۱

بازرسی شد
۶ ۳۷

۹۴۸۰

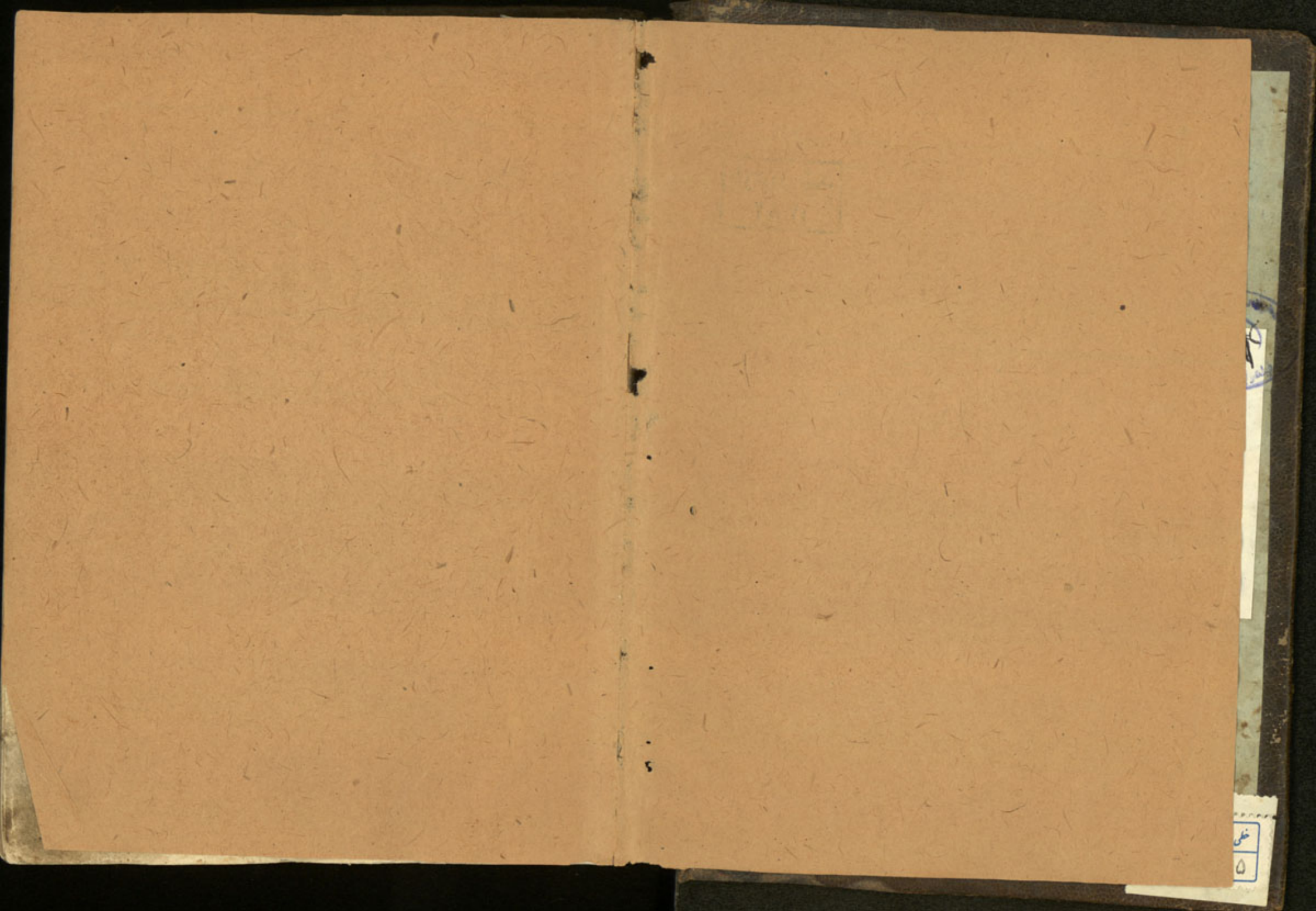
۹۶۵۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه نجات ۱ - نجات میرزا محمد خاں کسرآبادی
 مؤلف ۲ - نجات سرفراز ۳ - نجات ملا علی بن ابی طالب
 موضوع نجات میرزا محمد خاں کسرآبادی
 شماره قفسه ۶۰۶

شماره ثبت کتاب
 ۱۸۹۱۸
 ۱۳۵۶

خطی - فهرست شده
۷۶۰۵



حقیقت ملامان در غزلش در دست پانص صفحه خیل غزاله چرخ خال
 پیش مطلع دلفروزش طلیعه مهر انور میفونخ و پادشاه حسن مطلع اش
 صباحت صبح صادق فروغ بصره جسته اش از اشکات لطیفه شوخ نظر باریت
 که گوشه ابروی ناز بجا طالع بدل نموده شعر نازکش از حسن او ادب مومنان
 که شوق دلداری باریت از فرجه در صفتش همین بس که حضرت در آن است
 پت بیغنه از نیش و نخب مجرعه اش و منقش شده از بند اوراق ایلست و قدر
 دیباچه بزرگ کتابت جهان بنامش نزله آزاده دل نرسد پرورد بر نیچه
 طبع بدایع تکثرین آن چو چشم اندر در حدش همین کافی که چنین عالم با نظر
 انبیا با تمام آن بپوشیده امید که چند آنکه قصاید دهور و غزلیات شعر
 دشمن و شعر و نهار و کبر طویل زبان و در عیانت فضول انجمن سقیفه بقا باشد

امامی از کتب

نمک
 حدیث نام متوفی در اثنی عشر
 که در دست دانی که در اول
 عربی که در دست دانی که در اول

کتب
 کتب
 کتب

نامه

نماید و غازه شکر که حرف عروس دلارای صغیر را بنیکو ترین صورت
 آرید سزاوار جهان جمیل حضرت در و کجالی که هفت آسمان در حکیم
 فرم صفتش بدایت بر هفت کرده از ماه مهرش تنیده طلا در دست
 و شرف آفتابش در سر و بدر تابان در خلوت سر از قدرتش
 در بر طلعی است در پرده از شب اختر نادر و جرم ملکوتی کینه لفته بافتش
 در زرد و طلسم کله و زرزارش در بر مشک پزیر طرسه
 لیسلا لیل از غنچه افشانش نه کش صنم پنهان اوست
 و سرخاب شوق و عقیده اب صبح در پیر بخار خورشید عهد از نهار
 از غالیه ساز ما شطرنج لطیفه ال او حلیه که رعیتش از عروسش
 مهر را در نظر عالی رواق سپهر صبح برای آرایشش
 بر سر طشت سپین افشاید نند و جمله آرای می جانش بر شام
 لا انجسم و خنر طبق طبق در و کو بر برسمش باش بوزق

عه
 مسکن

غل
 ۵

به حش عبر ز کس میسخت قری کو کو تبت میرد مخرج بنا مکش میرد حش
 فاشه از ال خه فانتری مکش انید وطا و از شهر مکش س پیان مکش مافرا حش
طوطی طوطی مکش مزد و بلبل بلبل ان بلبل مکش آواز بر طوطی مکش طوطی
عولنی مکش بنا مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 بزانه مکش مکش صوت مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 عرصه باغ تسبیح بلبل مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 و مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 غلغله چرخ مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 کرد مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 بان مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 لک مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 بزبان مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش

حش

در این شعر و نغمه الفاظ موزون
 علی

مرانه

می پر آیند کو قبای مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 بر مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 از مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 قان مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 از مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 ش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 طلا مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 نغمه مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 ش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 در مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 آن مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش
 موز مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش مکش

حش

و قطاس میزان و مالک مسالک رابع سکون و خطاطی مصر و انار لیلید
و هفت اقلیم و طغیان سوات شذمه از استان جلال او قرابان لیل شرح
افسران آقوی انار کو منهای مجزه بخاوی عرض برین و کج کو ابر خود بر غنا و منای
و مهر و قطار قطین شمال جنوب و شرح لغت نفوس و عقول و
ذخیره جواهر و غراض و اسباب و علامات عالم اسباب از قانون
حکمت کمال الصناعت اش تذکره است معنی و ثانی و کلیات
قرون و دهور و نظریه سنین و ظهور و کور جز دقایق و ساعات
و تشریح نو از آفات و شرح فصول اربعه و مخادست نه جهات
و ذمیه معادن و دروغ اللذات نفس نبات و حیوان و کیمون روح حیوان
و مکیل و جهات از نواید افضلیه قدرت شادمانی تحفه است جامع
و کافی و مفتاح ماه نو و لوح التبان قمر از فن بدیع ابداع او نکته است
و سطح مستدک ارض از خطوط مذکوره جمله اش لفظه شحات سما

و هی

و نفحات صبا عاشق از صنعتش و قیامت مجاسین برقی بر عد و صواب
محرقة برقی و جوهر مهربانه بنای از شهاب از چهار قدرش سستی
از حکمت العین صنعت کماله در ستمل همراه بر حاشیه قدیم پسرخ
کنن باشرات ابروی طلال حاشیه جدید پر دازد و بخاوی از کماله
لسماء الدنیا مصباح سرچین سهر السراج المنیر ماه و در
و هراس الضیاء مهر مشکوه فیها مصباح منور رب زدولو منع الله شراق
خورشید از انوار طالیه شگفتش بر تویت بر عالم امکان تا مشه
و لواج بسیط غیر ابر کباب بر مکنون قدرش شری مربوط
که خط غبار تجریر یافته صحیح انور در کتاب غایت انار شش تفسیر
بصفا و است که با بطای آفتاب و فرشتگان رقم شده و مکارب
کتاب له و ایام در نظر قدرت عالم ارشاد نظر و التواخی که
کاتب قدر بسیار طاعت و خدایا طینا فرست نوشته کتاب



متفرقان کتب را سفینه ایجا کند و کم گشته کان طاعت صلوات را
عین مجموع جوهر تفسیر آن آتوقب نیسان جامع جوامع الانوار
تنزیل است و قول خبرش آن مختصر در مجمع بیان کتاب فی عالم تنزیل
و تاویل خاتم نبوت خاتم النبیین را فصوص و دلیل است الفصوص
و جامع ارکان دیند و نسخه خاندان ابداع و تلوین اعلام الهدی و مصباح
الروحی و عروج الوفی و کتابی که علی المل دنیا علیهم من لطایف
ظراف المحدثات است و فواید من الصلح الکلی ما دیت نور است
انجم مستلک و عده اشهر متوالیه و توارق السب در طلعه و
لمعات است لامعه و بعد غرض از تحریر این درقه و تمهید
این مقدمه آن است که چون هر کثیر الغولید که بربیل آن ذخیره
عقل و سرمایه ایمان توان اندوخت و از انوار حضرت اشرف
چراغ خلاص در راه عقاید عمل توان افزودن سیرت باسکان صغیفه

بوقت تبیان

بسیار است

استخفا

کتاب

اروقه

کواکب

غنی
۵

کواکب را با بحث تحصیل استکامی و در مانده کان کتاب مرقوم کند کاکا
بسبب رفع شرمی و سبب جان طریق نجات از آدمی و
سبب جان کجرا نافع حق طلبی از رسته ادرک کوه مراد و عاملان به عالم اسفل
بنسبده که زینبیه المطلب و مقصد استی و طالبان صراط المستقیم
سداد از انوار المرام و غایت اقصوی در ارفاق و قفونم انهم مسئولون
گرفزاران عمل عصیان را بهشت شفا و در محاکمات رو فرزا و اماندگان
تیر چرت را بجات کجرا در زشت و اولی موجب حصول مقاصد و فواید
و بسبب حصول مطالب عالیله و تامل کافیه بوجه نشانی در عقاید
عقبی این الصلحین و حلیه متیقین و امان خطیر و در سبب ایراد مضامین
فصلاح و مصابیح کجرا حوز زمان و مکن التها بیزان اندر زمان
گفوه و غیر حسنات اعمال نمیتواند بود لهذا بنسبده حقیق و محتاج حقیقت
قدیر محمد مهدی بن محمد نصیر و قفونم صحیح از کوه تاملی سران کجرا

دافع شده اند
بسیار است

حسنات

ووقان حميد وجميع كتبه تفسير وحدث وكلام وغيره من الفارسية
 والعربية والقفية والابدية مستلحا نحو ذلك فقد حصل ذخيرة ايام عمل
 صرفه جميع يحصل انما كتبه في الحقيقة امر يكف عن قس ومانه
 سعادت دارين ميواند بود بموجب تفصيل علاجه وفضل كتاب
 لا ريبه خالصا لرضات الله بر اولاد وذكور واولاد اولادك
 سلكا بعد نسل وبعيد از القراض شان بر قربا و ذوى الاحكام فضل
 وبعدهم بر علمي بلد و مفوض بنود توليد آنرا امام الحرمين بنفس خود و ليدان
 با بر و ارشد ولد و بعدهم بر علم و اتمه بله بجهت لا يباع ولا يوهب
 ولا يرمى ويشمل عن البلد فان اقل فتولته العلم البلد بعد
 شرايط انه نسخ از زياده بر شش ماه نزد جدی نگذارد و بدون قبض
 بکس ندمند و قلم نسخ بر وقت كفتت بخشند
 الحمد لله الذي انزل على عبده الكتاب وجعل الشمس ضياء والقمر نورا
 والليله و النجوم
 واهله والسلام

وقفت

على سورة من اول الكتاب التي الاقوى الذي خلق نور عين من الله
 لم يكن شيئا مذكورا وكتب طبعته على الامم وكان ذلك في الكتاب
 مسطورا بحرف افاض الله عليه وآله شرايط ما انزل من السماء وما
 طوره اعلم ايها الواقف على شرايط هذا الوقت ان قد اجبت
 حتى حصلت من الكتاب طر فاذا رايتها حياها النور في نور
 ومن الصنف طر فاذا انظرت اليها لا يفت نظر و سرور
 ولقد آتانا في الله هذا سليمان ملكا و اولاد زبور وان هذا
 من فضل ربه وعطايته وما كان عطافه فاذا كان
 طابو غير اهلها فان من منتمو سلم لهم قول الامير ^{عليه السلام} جعل فيها
 و ينهم حجابا مستورا ^{عليه السلام} لا تطلع عليهم انما او كقول ^{عليه السلام} ولا تقم على غير
 ما شئت عليه فقد طوما محمودا و صدر عن النبي صل و اشير فان
 عذاب تلك كان محذورا ^{عليه السلام} من عن نقص الشر وط في خطا
 الراجح

عه
 محطو

در تحت تصرف و تحسین ما بود اندر نیزی قطرات کیمیای ز زمین بسینه صدف آفتاب
 نوره جوهر المنوره و هداث قنوات علوم بپایان در ارض خمس دور
 آنجا در سلسله الجزایر سپاه معارف و یقین ز جبهه اول قلوب اهلها و مدعیان
 سبل فرموده مراور ارسد بر باد منی ملا که ملاش قدیم است آتش غنی موردی
 که خوشه چین تا طغنه بصدق از دست زار پیمان در روده باشد بدقی جناب
 بزنگه اریست که قصد صلی از اینها مرز عروجان حصول حاصل ذات پاک
 اوست و علت غایب از جهای اراضی موات عدم نموده که در تابناک
 او صلوات طیبات بر دل و محاب او باد که جعفر ابدان جعفر بر این
 سالارند و حدیقه بن مصطفوی را انزل منزلت ابری را ایسی که
چو با بری ایشان کردان و اطاعت برشان عبود آبادنده که
 و من آبادان را حد دست پان از فرد آباد عنایت ش ملکت ت ز بهرت
آباد جهان چون رضوه جهان همیشه مختر و پیمان است و قنوات علم امکان چون
 ایجاد

ایجاد وجود کرامت شان در عرضه کیمی جریان و عبود افغان موفق توفیق در
 که استقرای قرا امور توفیق کرده اند مخفی نخواهد بود در کسر زمین
 زندگانی ندان در ت میکو کاری مختر انما بر خورداری از امکنات
 و در زیر آنگاه دیدم مرز آخر ت افت ندان شم سنگاری بب
 ادراک ربیع سنگاری در وقت حصه مها بنای علیه و وقت صحیح سبح سبح منور
ع همه سپاس بمقیاس ز تراق ع اطلاق است از است که آسیای
سپاس کف سپاس از چهار ت در چون که ان ش و آب عب
 دمان وان نزار و ثو طوح مین ندان از نچه کشت آفتاب بان نناری
 برای وزی خواران آمان نهمه و از ت صراع مانده سماوی برای مجان
 نان شب مربف سرمود و سلیما ت ز ایک ت تا روان من ظفر ظفر رمانی
 عالم امکان مور کز دایره کون و مکان انکه از شرق لب ندان کو خیز او
 از میان خاک کندم سینه پاک آب چو چو عینی فایده سینه و سینه انفاس

در وقت صحیح سبح منور
 در وقت صحیح سبح منور

خلق
 ۵

عقل نیک

که بنویسد و تبارزه از او نشاید بر کسی اهل اسلام و نوشته است و بمن شفا بخش
 نان است عای در هر سر آنچه و بر روح مقدس حضرت محمد ص و روح جبرئیل
 الهی را در کله طاقه سپید بیا بوی ایشان که در دست و آسپاسی در ایشان
 و حقیقت مایه جان زن در او اعطال در در دنیا می که در حیرت
 خردی تواند بود مست الغریز بر بر جوین بنویس رگ آشی بر سر لایف ما
 با هموز مکتوب محبت لوب موالات آگاه که کمال آگاه داشته قلم
 ادب آن در قوم مکتوب طایفه و بیان شده بود محبت و در دیا فیه مکتوب طایفه
 که فرموده بودند که کیمی عزیزان این در دست فاسخ ابراهیم است بخای فخر
ساک طریق فرزند شکاری شده محبت خوراد بر محبت مسج کاه در در اندر عزیزان
 نشنوده اگر عزیزان میبود باری درین تدیکه مکاتیب محبت نیز و کانیف
 شوق آینه ایشان در وضع و ترفیع این بودت بر سید فقیر زنده خنده سخی
 از این و طایفه محمود نام این حکام زبان در خاطر انعامت لو شوق در مع بند العباد

مدت

مدت که نوشته که می سید هر چند که ازین حسین کلمات و نزار است حقیقت حقیقت عمارش
 که ار استه کلک و تفریح تفریح بود استنطاق است نیست و همین قدر نفوس
 میست که این یاد آور هر چه برکت میزی لهما تا چون از جانب ملازمان و لایف
 بخواهی آنگه دشنام هر چه است عزض می کار است در ش محبت اثر آن
 حاجد در هیچ یوسف بنویس جان بیب که بیان جان را معطر
 کرد ایندن بعثت سوسن لیمان را که یوسف عرض عن بند ادر باره آن
 وارد است متروک و میش رس محبت مکتوب خوانند در ش ای که در شانه کفایت
 اقبال اینها نازیده الوزراء اعطاهما محمد و ما استورا ائمه که بعد کار کار
 کن عالم با احظ اب اقلوا یوسف او ارحم ارضی بخل لکم وجه اهلکم
 عنقریب در باره آن فان غیبت محبت حقیقت جاه صورت و وقوع و حصول
 پذیرد مکتوب شریف آن با فروش شماع آشنای در شرف
 اوقات که شوق فراوان بر دل اهل سید بود رسیده است در معرا

توضیح

توضیح

توضیح

توضیح

فرا حباب و میند رسیدید را سینه نوزخت آنچه باب آرزای خود داشته بود
اعت نداشت بعد از چندین صومالت بکتابت آنست که از سبب بقی افراست
بنفسر خنجر و شوق ملک پستان رونق غیر حالت ملازمت معنوم میشد
لایق دفعه از تنگ کشیدن دماغ خامه زشتی بر روی صورتش که چهره
بچین نامحسوس کردید که ماده کف میزد دماغ و حال ملازمان در کون شد
زبان درازش ان پرده بسان شمع فاقوس دلیل خانه روشن کردن
و کنده دمانش ان باتش کرون چنان سحر گاهی در دم ان است از این
جهت نکرده اند و از روی حسرت و تاسف یا سعی بلیغ بر خود اند
ان شاء الله تعالی خداوند عالم و خالق بن نوع آدم شفا عاجل و صحت کامل
که است فرمایند از آنجا که عتقا در کتب جلال وزارت بمکسان تنخواه و پشت
پهلوی صفحی بکلوح اندازی سخنان در شایسته کرده بگونه فقیر زینو است که بگوید
آنکه کلوح انداز را پادشاه سنگ است با دکلای ملک و بقیست

بسیار

عاصمه

خامه است عمل از قولون بطون کار طاز مالک سینه بخاف کند آه چون
بسن بیان طرازی می یاده درازی ایشان علی بن بجز آمده در حضرت عثمان
المریفی خرج جواب سخنان بدایع بخار هم قوف داشته که اگر آب و ارباب زمان می
پیمان ماده رفوزی نکرده مزاج بر حسب عند ال بدینست سماع فرزند محمدا که
اوده لظواهرات چندین ساله در رقیبه و الا و ج کرده اند که بقدر و کس
بزرگ احاطه فرج کرده اند بکرت کلمه استخراج من افو اهم ان لغولان الله
کذا با کان لیم لجهن ایشان معلوم است اما مفهوم است که این مراعات
در چه وقت و زمان بوده اگر تکام ترفیق صحیح طایر دانا و نیکو نهاد ایشان
یوده در آنجا روزگار آن مقداره فرصت نداد که دست چرب از نظرف زمان نظر
سراکش می بر روی کف مالک در امثال اقصیان چه رسد
و اگر در ایام وزارت ما زیندگان شده آنهم معلوم که بعد از عمر که بدو
رفته اند بگویند چیست آب بروی کار محبت آرا که بلاغ اینگونه نوشته در
بستی

بدایه

کالیسی



تصدیق آن دوست مشتوق نیست موافق است لیکن از آنجا که سرکران
 با دوه مجت و لغت در در حاجت روای و ستان جان را صندل
 پیش از دانسته اند معلوم است که در حصول این مقصود کمال التفات منظور
 و همواره مناصد و البال ابرار است مؤید لطیف عزیز فام خوشحال مسرور خوانند
 دشت در مایه بزرسی امید است پایان شب سیه
سینه است سجده الله لعنیر لیرا ان مع لعیر لیرا الله لکه که جذبه مجت
 آن دوست جان را بر پنجه توجه و هر بار از نو آب است با عیال در آن دل
 که پیمان و خاطر خواهی خواهی با نضوب شیده ز و برکت حرکت فزونی که درین
 و واقع گشته بغیض شد شریف رسیدن رسد هر چند که فوستان این
 ضعیف کمال مسایر برین زنده برمان بود لیکن مصلحت متضمنه حضرت مودت
 درین ضمن همان بود لیکن مصلحت که کام درم این مجور استم که در تهنه کام شربت
 حسان و آلوده ز حرم ناکامها جان پیو و چاشنی یاب بر سر صحت است

لحم

بخت شریف گشته استغناء خط کامل از ادراک عمر رفته نماید هرگاه ملازمان
 سیر کار سامی را تعیین مکان نشین که قریب بقبر حبلان آداب
 عالی بوده باشد نامور باین تقریب سرچند اسرار کان دوست
 و در آن مجبور و در تخصیص سجده التفات مرعی موبند و انرا در حکام
 خلاق دوست ابو از جانب وضع خط بنده که معروض میسر ارد
 که چهار سطحی خط اقا ابراهیم که رشک چارخیابان کله از ابراهیم و
 غیرت بخش روض و یکجان تجدید لغت بود با فطرت خط شریف
 و پنج قطعه دیگر رسید اگرچه قطعات بعد از بعضی صورت است بدین معنی را
 هر نفس بود ز پیا سرشت بل فوئذ از قطعات شربت شربت لیکن
 از وصف قطعه خط ملازمان سجده نوی که با قوت پیش آن
 عبده نوشته و علامت السنه و افواه علاوه گشته خط طبع خیر
 در پیش خطش تمام است و غافلیم کجاست در باره آن تمام سیر و الی

در خصوص

ع

خط



سیم زنده است نظر چنین جوان نجیبی که سحر و خورشید چشم عالم پر جنبش
 در با اکران رکعت در پای کبر شود ملک موجد از پند خدی که شرف عن
سنة الکتیبه الهم و عارق الفرق و صدق فثانه مثل اهل
پس کمال سفینه نوح من کربانجی و من خلف عنما غرق عنی سلاله حشر
 چیز لیش ستمی نالک الله انی عشره لکه ملکه بی کثیر از طایفه
 روشن آه یافته بود باراده فاسده در سترقه ^{عظیم} استر با از روی
 بحر باغیا من پید و حصر آمده نزدیک بعلی لکن توقف از خسته در خلال
 آن حال لغو ابر و مطر نا علیهم مطر اف مطر المنز زین باران شدیدی
 بر آن کوه طیب پدید آید باران غضب الهی و بر اهل این دیار نازل
 منزله رحمت نامتناهی بود و افکشته بدلول که به غشیم من الیم ما نتم
فا عرقا هم همین زورق حیات مملی آن مله عین جناب است در روز آب
 فنا شوند کوه و بضمون آری فاسق منم فاعرقا هم فی الیم یا هم
 کدوا

او را شایسته می باشد از طریق او است

کذب و ابایمانا و کانونا غافلین کشتی وجود آن طایفه فوجان متاد کرفار
 طوفان غضب رب العباد کشته همدی از آن طایفه حشر حیات
 ب حل نجات کشید زمی نخت فیروز که اعادی خاک را سبک اربا
 از راه آب بسوی آتش روانه حشر و جهی قوت طالع که بزدی
 اقبال نش حیات فوج کفره را از صفا هستی بر لده حشر ان شا
 الله تعالی چند رائه سفیان ازین انجم و آخر فکک مشون خورشید
 انور در بکر جذر سپهر ^{خزیده} حشر جاری باشد که کشتی عمر هو اخوانان
 این دولت ابد مدار از لطات چار بوی بکر نو اید در حفظ حضرت
 بار بار! ان شاء الله تعالی تا حکیم علی الاطلاق و معالج
 هر چه نفس و آفاق از عطار خانه قدرت کامله و دار الشفای
 حکمت شاه الشهاب های بر قالی نار از بشریت فو اکه شفق
 اطف و در سر ظلمت بشر البرص کرب کتاب و صندل سفید صحیح



صادق مداد انما بطبع حذقت سمات و ذات مسیح صفات انوش در وی حصول
 کلامه و ماده یحیی عمر جا و در ^{حیرت از در} یصیب بعد از شرح تجرید میوه میوه
 باطنی و تذکار امور عامه مولود ظاهر مفهوم که حقایق برای سنی که
 فی نفس الامر قانون شفا و بجات را احادی و ذحینه صنعت کامله حکمت را
 محسوس است سید که در کماله از تاثیرات پیش رو کفایت بخار
 منفرج توجه بخش صنیر انصاف خد ام کرام از طواف روضه ملائک مطاف
 دماغ جان و جنان نه چندان اثرات متعاش با و ث که موجب
 از کلیات آن تشریح تواند یافت چون در تکام حضور در زم
 است در کام ام مجبان را بشد این همه شیرین ساخته بودند
 که در او ان باب با لیدن بجزوران کلام مجوری تدم بجز س زند
 و نظر التفات بجانب خستگان در دروری نمازند چند روزی بانفاس
 عیسوی س و حجت س حاجت س بصلاح مزیلج فاس صاحب

فراش

فراش بستر غم غنی دل در بند دوستی تو هم پردازند محبت نیز بهین عهد خوشدل
 بوده اوجام مفاسل انام انفصال را بخت انفر شکیما زتکین و شدت
 است اذ از فرض زمان فراق امجون فریاد رس حضور باطن و
 ادویه قلبیه صحت خنا بهر بودی قسرین میدشت والتتاب
 حرارت شوق صحبت صوری الغرض سارک لاری معنوی و شراب
 یکجا در مجالس روح مرفع و قولنج کرف خاطر امجون الراسته این و عشق
 دلزیر دفع نموده منظر عمر و باره پیدو و حال از قرار که مذکور میشود س ک
 طریق عسد خلا و کشته از قطعه ربطام کد شسته و اصدقا
 صادق دوستان موافق ایجو ارشد دلکش بالقادر سرت
 سخی و منفرج مزدای تصنیو بجیب آرام سرت نفر موده اند از این جبهه
 مواد آلام نا کام کج صنیر مجت تخیر سری و بان علت
 اقسام انعام یاس و زبان بر مزیلج خاطر طاری گردید

دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را
دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را
دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را

دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را
دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را
دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را

دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را
دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را

دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را
دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را

دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را
دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را

دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را
دست اندازید لایق در عارفان و در علمای آن زمان را

این دست نوشته است
در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول

این دست نوشته است
در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول

در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول

این دست نوشته است
در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول

این دست نوشته است
در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول

در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول
در روزهای اول

رسیده خانه و در آباد هر چند که طبع جوادی در تقصیر حال مخلصان بر
 بهانه پیاپی در نظر معامله شناسان جز کمال در گران بجای مجبورا
 بهمان پیاپی و لغو التفات که از خلاص اخلاص ^{فصل} آمده در درالقریب و طی
 مکتب قبول عمل دل رسد بهتر از زرد ناب کامل عیار مکاتیب
 مودت اسباب سختی از طهارت مودت در مانع طبع شریف است ^{بگفتند}
 کیفیت فیوضات نشانی است با کیف که من حیث الکیفیه مقتضی
 لا قسمة لوجب ان نشا رسیده در غلط گفته زنگ تصور نشا اینجا طریقه
 ملکیت آن کی عرض اخذ شود تا اقصای قسمت نماید و یا کم خبری شده
 شود تا دلاست بر سپارد کند و اما این جوهر مجرد از ماده که ایشان ^{و الله} فرستاده
 اگر باین معنی مستند شده اند که کیفیت و کیفیت باید اقصای قسمت
 نکنند و کم لغزش و کم را معنی خبر عمل نمایند که مقتضی قسمت است
 و از پنجم این قیسه است تجسس و از برای نشا بخش مانع مجبان کا
 در

کتب از نظر
 و او فرستاده
 با کمال

دانند نزد ارباب عقول مقبول نیست زیرا که معتاد شده کان عرض
 نای عنایت حسد ام که با بی و مرتبات عالم سنی ابد بلوغ در دنیا و روند
 در سلم که از این قسم تکریمات و یا بندگی که از آنم بارای و دلیل حکیمان
 انشا میشود و ندانم از کمال لطافت اجزا بنظر در نیاید یا از نعلت قلمت آن
 و مستعمل هو شده بود جز مستمای از آن و اصل سخت زهی حکیم عالم
 تمت بدایع فن که در ضمن ارسال معجزه اثبات جز با تخری نیاید و آنچه
 نیز از جمله مرتبات دانسته بود من ترکیب عمر و آنچه میدهند بر حال
 چنانچه این مکرمت را مضایف نشان مجبان را در بلاد زندمضمون
 من عمل متعال ذرّه چیز آریه از اجزای آن بهره بخواند عوضه ^{مشترک} ^{تبرکات} ^{و سایر} ^{فوائد}
 بزرگ عوضه ^{میراث} که در این عهد بخت و زمان فرخنده از
 مراد تقوی نفس در راه و مکر از مالک خرابان به بدکان صاحبخانه
 شکوفای شسته که در حدیقه خاطر با شکست و ترویش غیبی دیده مظر آن ظهور

نشانی
 اعجاز
 نسبت تقدیر
 و سایر فوائد

فجر فرج را چشمش روشن گشت امید از کم پادشاه حتمی و شوشه تحقیق آنکه عنقریب
 بکن فسخ کامل در کتابت اقبال و غیر حکم از سختی بزعم آمال بوده از قبل
 اختاره ناهیه بلاد عرب و ارمینیه مندی زندگای آینه ملک حلب و
 از چین بچین خانه براند از حفظ کاران و بزور بازوی عزم آباد کن گوی قلوب
 امید و ایلان باشند مردار است چون و نیز دیوان مضامه و دیگر کافه اعطی کل
 شش خفته هم مدی برقم طرازی ملک تقدیرش از دیشن جهان بانه ویرلیغ
مبلغ کتی ساز را بنام نامی این خان لوی عزووشان بخاشته و بمن توفه ی
 خاندان طینین و طاهری ویرکت استاب بدو در مان آمل طه وین مهر شسته
 قبض و بسط مور عالم است با بکجه کفایت و خیر زوای همان با زنده آشته
مانیز برای مصلحت سخر نظام کل بر بخت است و از لازم فرمود ایم
 که در یک از بندگان است کیش که کلمه از همیشه بهار است جا و در امر و کار راه
 و از همه عدم بقبول تکلف بند که این استان کات نشان مؤمن زار طاهر نگاه

عجم

سلطه

سلطت سلیمان را آصف و کلبت و کث و ممام دین و دولت بحسن رای و تدبیر
 متصف شهابت ان را در محفل قرب و عزت با دینش سزیم و پیر شریف
 شریف و اجل و وزیر انزیمت آرایای قامت قابلیتش ان پر ازیم
 چون دین و وزیر سابق دیوان عسلی که تقضای ات امان بلطنی آن راه
 تنخی چشم از حقوق غنایات میکران خاقان پوشیده بود از عین کافونت
 جواد اجل اچشم خم معاینه پدید و بخریک است است نه هر اقدس که جهاننازا
 در از عاش از شکر کان انگشت قبول بر دیده کان است مردم دیده اش از آینه
 خانه ز جابر حلاء وطن و ترک حلاله در طرفه العین عبره لکن طریا کردید لندا
مقدرق خان شملو با القاب که امتیازش از ایل جلیل قزلباش من جگه
 و استب مانند امتیاز بدینر از فوج کوکب در تیره شملو ظلمت شب است
 و شعله انوار ان الدین بخت لم منا خسی از جمله جانش نمایان و پر نور آنا
 ات بقول ان بقول اولاد المقربون از جنات هم اش عیان میشد
سخت از سخت انگشت مقرب دور نزد

7

از پیش جبهه و لوله در وقت اقلیم گذشته ماینزب کرانه این مهلت عظمی و عطیة
 کبری بر زمین تمت اقدس لازم فرمودیم که هر یک از او را در آن صنف شکن و دیوان
 حضم فکن که در محارک شجاعت پیش تا زود مرصفا میرود لوی مانند نیره بلند
 و کردن و از باشند این زم مقدم پیش و پیش جنگ شکر پیش سزیم
 لهذا از ابتداء فلان فلان نظر بر عا چون از روزی که با
 زممت سر اجزان و محار ما موزه این بلند او ان قبته عرض مقرر شد
 را به آلت خشت و کل بر داشته و شطوق و رواق آنرا بشسته زمین
 خورشید و صورتی کواکب نگاشته آینه خانه سپهر زجاجی انبوش
 و تماشیل آجر اقیار است و لیکن خاکر اما این افلاک کجالات ذات
 بجهت پرست و بار آرای قدش کلمای چهار باغ عناصر را بصنع کامل
 رنگ امیری نموده و مهندس حکمش بمقاد و ادراض فرشتا مال طراط
 زمین و بمصدق زمینا فو کیم سجاست احداث منظر و کشت پرچم

در این کتاب از آنکه در این کتاب
 در این کتاب از آنکه در این کتاب
 در این کتاب از آنکه در این کتاب

برین منسرموده پایه فقره تصور این دولت و الاراسر کو تصور
 سپهر و پندسان ایوان این سلطنت کبری ارفیح تر از طاری ماه و مهر
 سخته در ازاء این عارفه عظمی و شکرانه این موهبت کبری بر زمین
 تمت شاهی لازم فرموده ایم که هر یک از آن است که در سر زمین
 بنده که مانند سر و آزاد نابت قدم و در جوهر ذراته بخلاف
 با چار تو او باشند و نزد اشغال و اقران سر سبز و سربند و از
 و فور عا طعت عنایت بر زمین سزیم از آنجا که ماصدق
 این مقال حال نیکو مال میرزا محمد مهدی مخلص کتاب میباشد
 که بیت حمیرا اینجانه خلاص کتاب نوشته و بیند و عمارت و
 جهش کتاب و کل نیک اعتقادی شسته است از ابتداء فلان
 نظارت کل باغات و عمارات مبارکات و آنچه در صفحان
 حجت بنیاد را که نمونه از ذات العباد التي لم یخلق من قبله فی البلده

اعظام لفظا تا لایاله والکونه و کشته و بکماله و اقبال پر محمد خان بکلی
 و السلطنه برت بکمال تو جهات خاطر اقدس عز امین و درجه
 انصافی یافته بداند که چون آنجسته در زمان فرخنده که قمارن حصول
 حسرت و انجم بنقطه است ^{حل} ال حکام نرم آرایه اصحاب شغل و عمل بر یک
 از پروردگان قوت نایبه با پر ایهای الوان از نهانخانه ^{مکون}
 بعرضه ظهور می آید و در یک از اغیضان و اشبار در تحت
 کله دار با ثواب شکر بونه دار قدمی که آید از قیام و خانه بضع
 آتی کوه را حلقه سنگین قصب پوش می باشد اندام آمال آریک
 از ترتیب یا فکمان بهار اطاف همایون ما در نرم از نرم نظم و ادب
 تشریف که انما فی الغالیا چون بندگی در استر سواد زاده قامت
 خالص ایستاس بجز نیک در مجاری و محافل جلوه داده است چون در عتبات

درین عهد

۱۰
امکان

چشم

مکمل

سکون از محفل اقدس معجز و محروم از انجمن حضور لولمذمبا و ذکله چه
 خورشید تابان دهد فیض لوزنه نزد دیک محروم ماندند دور یک است خلوت
 مهر طلعت لعاب و بکوب کردی ز لعلش بجهت آن عاچماه ارسال
 فرمودیم که در روز لوز فریز سلطان آنرا پراپایه برودوش
 عزت و کامران سازد و پیداید در از این عیال است خاص
 که در باره آن عاچماه روز افزون است هیچ وقت اضر ایسم
 جان سپاری چشم نبوده و از روی امید واری در لفظم و
 نطق مملکت گوشت قاصد چون از روزیکه کبوتر کوز آفرینش که
 لغوای ولته تقالید استورات و اندیش کلید قبض و لبط مهر جمهور
 در کف مستدرت است ابواب فزاین دولت را از زهره
 بروی تو اب همایون مالک ده و از نیکامی که خازن کنجینه ایجا و
 که بدلول و کس دره مخارج اغیبه محضه در بخت و کس و کازر

مقتاد

و در درید اراده و عیت اوست مغایرت مخازن سلطنت روی زمین را بست
 کس کشت را داده بزودت نمت والله لدرم فرموده ایم که هر یک از چاکران
عقیده مند که کورگان بهای جلاص را در صندوق استخوان بندی سینه
مخزن و نول و نود مدی حسن اعتقاد در ثلث لوز بهار شک و سرمای در
مکنون سینه باشند ایشان را همزایای خاص ممتاز و بعبه کون ناکون
سرفراز فرمایم از آنجا که مصداق این مقال صورت حال میرزا محمد
حقیق کاش آشتام را یکبار استی و خلاص شده از ابتدا و فذل مبلغ یکصد
تومان بزرگتر و خوب فرمودیم که از روی امید واری می راستم متذکر
تیم مینوده نقش درت اعتقاد بجای ابرغه بنده که سکه بر زر سزد
رقم اضافه از روزی که از صامه خانه لطف قادر پست با بد کنست بلند و
بناست که صاحب جسمه قبی قانه نشسته
قیمت اقبال فرودست از نظر از زی پادارای و بلس سلطنت و فرمازای
منظور کشته و فر کلاه سروری و کوشه دیم تاجه اری ماروق اعلی فرودان
 مطر زده

صاحب فرزند عاقل است که از اهل قزوین است
 مارا

ارک رک

بزنگ ترک ملک شکر تبریز نمت نمت والای لازم فرمودیم که هر یک از چاکران
 عقیده مند که شخص اخلاصشان از خدمت شکر با زودی شک انفر روی
 در بر کرده و در باسک کس که حله بوقلمون صد رنگ خدمت بکلیه کاه شود
 آورده باشند ایشان را بغایت شاهانه سرفراز و برودوش احوال نزل
 پرایه پوش خلعت امتیاز فرمایم بنا به عید شکر از مراحم حدیوانه شکر اعلی
 صاحب جمع قبی قانه گردیده از ارباب اوقیان مبلغ سربوب ادا
 فرمودیم تیم واری مهملون با سیم نیت بهر ارضت
 چون از روزی که من است اعلی و چون عنایت
 داور به مبتلین سلطنت و حکم از دست طالع فرود خاتم سلمان با شکست
 نجت جهان از روز نواب مهملون مادر آیده بزودت نمت والله لدرم
فرمودیم که هر یک از بندهگان قدیم که مهر مهر آنا در خلد صرا آفریزه
کردن جهان و بندهگان این هر است ابد بنیان را نقش ضمیر عبودیت تو امان
کردن ایشان را احباید خاص سربنده و از عنایات شکر بمانه بر بند

چونکه عرصه دیکت می چمن و گلزار و درخت مهربانی فروز تر از در منازل روز
و ستار در ارات فلک در آسمان بمواریه ابلق زرین بنام و آفتاب
خوشتر از خورشید و مرام عالیها پیچیده جایگاه انجمن میانی در مضامین عظمت
صورت و بیزدود در فضایی با انقضای نماند و جلال سبک رویه
در طی مرحله دارای مصون از تنیدی و سنگداری با بعد از طی منازل عا
که بشود سالکان طریق حق و دولت است که غایت با طاعت است
مدعا عنان که امید زود در حالی که حواکس پریشان است طالب حس
کیفیت حال و خاطر فایز که در مقام استعلام مجاز احوال می میورد که
نامه لدرم از غایت ششم و کاتبه محبت طراز موافقت نام
که بخاطر لغز و زشتی عمل البصر است شخص طغی در جرم صنمون که بدارش
گوردها سحر بجز وصول پذیرفته چون شعر بر تهاست که کوب
حوال ملازمان است بجز کمال مسترت خویشی از رخ نمودن می که از مقلدانه

بیرخوان

شیر و ان نماند غایب خلت نشان و مقلدانه کلک در افشای نیشیان
گشته بود معلوم معنوم کعبه باعث خوش و فنی موافقت نشان و
شیراز از اوراق دلهای پریشان گردید ان است و الله اعلم بالصواب
از کما ملک بجز رویی جنود غیر معتور مغلوب و بزرگ تارک اعدای محمود
غلبه و قدر موافقت انام می سر کوب با پارچه کله که از از لافقی شریف
بخصوص است و ابواب ایاب بناب و بسکی طرف مکاتب سریع
المجاب فی موده بودند زنه چنان است که جباب طیفه غافل از ذکر خیر
بجانب لجه چکار وسیله و تقوی بنیاد شده که خود را فریاد خاطر می و
متذکر خیال که امی س زنده بیست موافقت است احوال شده دوستان
جان و خدای روحانرا از مسئله است العفت و از میرش ظاهر باز داشته
و عواقب حادثات از کین دارای جانب فرصت است زدی کند داشته
که بمقاله رسل و مبث در و بی بجز باز و مبث طری غایب موده است طراز

شود اهد مفاد ضات چهره پرداز باشد ان شاء الله تعالی امیدوار است که بعد از این
خلاف رویه ایام سلف مستأنف گشته رفع غایب موانع گردد در مقلد من شیروان
این توقع از ملا زمان نپسود که با وجه کمال استخوان کیفیت مواد و در آن ضمیر
خود اکتان و از هرستان رسوخ الایقان پوشیده و پنهان ساخته اگر
چهره عای منحصر باشد از ایشان آمده و نماینده بر تقدیر که بغایت مالک
الملك قدیر بدون مطاربت فردی و معاوش هدی تدبیر چنین امور است
در نظر می سهل العلاج حصول اینگونه مامول بیماری نمت و اتمام و
محتاج باشد اما در صورتیکه شایسته مغایرت و همدای در میان منظور
و موقوفه نماید مصلیه که در طی چنین کار درستان رجز دار از زنده بقدر
آهنگ ادایشان نیز در آن مواد می نمایند چون مدتها در مدینه بود که از
بیماری حاصله است غیرت داده است اطلاع حاصل بود میرزا محمد زمان را
بجای استقامت حال نیکو مال روانه خدمت و بار ل این در بومبارت

نمود

چند آنچه حکیم حکمت فاد در کتب و کتب مراض بنی نوع افراد
بجکت کامله و قدرت شایسته کجای بر قانده نهار العروق غش شام
و شربت عناب شفق دنیا ستر صبح صادق دوا و از پر تو بد میز در در
فلک و سیاهی شبی تیره سلا لفضل پیش از ماد انبیا از تاب و
تبت مکروهات جسمانه و در در سرفاهات روحانه ذات شریف و عطر
لطیف طه زمان دیشان منزله و میرا دوی خرچ ان قبله ارباب دعا
قسمت و روزی عبدالبار در حالتی که از اشتغال شعله تاب و تب دوری
و از التهاب نایره قیمت لب سبجوری زمانه انکار و روزی
بیدار نه که زبان زبانه قلم آتشین نداء القوق فی سوا بحکم کبوش
دل میریند و آتش ایام فراق کونه کونه مرارت عذاب سلم
ایتم بزنگ زعیم حکام بر عصبی همیشه بندان سان خانه تنور میباش
و طاقت مانند سپند فراری بافت دل آتش بر آتش دل بیخوت

شو اهد مفاضات چهره پرداز باشد ان شاء الله تعالی مهید و است که بعد ازین
خلاف رویه ایام سلف مستأنف گشته رفع غایب موانع گردد در مقده من شیروان
این توقع از ملا زمان نپسود که با وجه کمال استخوان کیفیت مواد و در این ضمیر
خود را گمان و از درستان رسوخ الایقان پوشیده و پنهان گشته اگر
چید بدعای منحصر باشد از ایشان آمده و نماینده بر تقدیر که لغایت مالک
الملک قید بر بدون مطابقت فردی و معاوش هدی تدبیر چنین امور است
در نظر می اهل العلاج و حصول اینگونه مامول بیماری تمت و انعام و
محتاج باشد اما در صورتیکه شایسته مغایرت و جدای در میان منظور
و لحاظ نماید که در طی چنین کار و رستان رجز دار از زمان بقدر
آهنگ ادایشان نیز در آن مواد می نمایند چون مدتها بدید که از
مجاز حاصلت خیرت دیده است طلاء حاصل نبود میرز احمد زما را
بجته استعدام حال نیکو مال روانه خدمت و بار ل این زیور مبارک است

کو

نمود چند انکه حکم حکمت فدا بگویم و علاج امراض بنی نوع افراد
بجکت کامله و قدرت شایسته و حقایق بقا نه هزار العروق غفیفه شام
و شربت عناب شقی دنیا بستر صحیح صادق دوا و از پر تو بد بر میز در در
ظلمت و سایه شبهای تیره سلا لصفیدل پیش از مداد انبیا دید از تاب و
تبت مکروهات جسمانه و در در نغمات روحانه ذات شریف و محض
لطیف مد زمان دیشان منزه و مبر او می نزلح ان قبله ارباب دعا
قسمت و روزی اعدا در حالتی که از اشتغال شغله تاب و تب دوری
و از التهاب نایزه قیمت لبس مجوری زمانه انکار و روزی
بدیدار فیه که زبان زبانته قسم آتشین نداء القوق فی سوا بجم کپوش
دل میریند و آتش ایام فراق کونه کونه مرارت غدا بسلام
ایتم بیک زعیم حکام بر عصبونی همیشه نیند دل سان خانه تنور میباش
و طاقت مانند سپند قرار می باش دل آتش بر آتش دل بر خورست

و نیز از آنهای درون چنان می افروخت دست و پا بجا فکله چون تا می عروق
 بر هم می پیچید و پسر از کل دانه های کلکون لاله برای چنان می چید پروانه خیال
 از روشن پروانه میدرت و از کوه دست پنداشت به شعل دل کف میکند شست طبیب
 دل نچال آتش بازی از جابری سمیت و انک مهنای نظر کاشته متباد ماه بر افرو
 غلبت شکست موشک ناله جانگناه تر ز بحر فرخ بنده می انداخت و از هم اه موای
 آسمان سینه سخله پیر میبخت شعله حواله زبان بادی نهایت جهان رنگ
 از دل زبانیه بچشم میزد و شعله تراره دم و نفس مانند کل عمران از تنه سینه
 آفتاب صعود می نمود و نیز رسید که کل یک رخ رها ز ما لغال که هموار و چون کل
 آتشین می افروخت از دم سردی مزاج هو اندک است و کل خورشید عارفی
 سرف که از باطن پیرایه آید رنگ از وی انداخت از آن حرارت تب
 فدی پر مرده است تب و شست این جز که پهلوی فرخ اگر و طغنه ببول روز
 محشر میزد و عرض نماید که چه بوزی دست داد و چه آتش بول افشار

دالره

که از صغیر از کفیت آن پاشی تا حرارت از زنده نار بر هر دو در حکایت از زاره شک
 سر زنده رنگ از رخ خورشید قیامت پر دیش شریان زاره دلوز که سوز اول سانی
 و شور نشویشین آوار بجا آتش گاه سینه سوزان حسرت کله اری شست بر مقدم
 خلسه افروخته در شعله تابناک تا فته پراکنشاری برای کل بدنه در چشمه هر گاه با مدافعه
 با مداد شرح حال از این طالع پر و زبر و برق طلا پنهان رقم زنده بن
 روی کاغذ مشقی سیاه کوه و آواز از شمع آتش کده خیال طرح نقش سجده گاه
 سپهر اندازند فاختری روز و عصر کله و زشت را در هم نوردد به صورت
 در چین حالت که آشفته خاطر شود پیده حال طایر آه پر پیده را بد نام خود رام و مغوله
 شکست بخیزد اپریت نه وام میداد مخمورین از خمیازه مرزده صحت بر درده
 تب جرحه شراب است و خانه در لبه آرزو چشم حسرت در طلقه و شمع الباب
 حدیقه سر زده با ظهار از زار است التسمیع الله تعالی شست با سید
 شرا جابت آتش بود برای شست و لیکن دلها در استر زاده از آن مغزای

و هو الیوم العظیم از روزی شینان نه فلک بر خورده که جناب مبارک آداب مظالمون داشت
 از سبط پیشش لغمان جغت بقراط فطنت جالینوس که در زمانه ایشان بوزیر عمر لا محمد سمیع
 طبیب از تحت کلشن حاصل عطر آمیز روح در میان در اکتی غیر بوی سمن و
 یا سمن و از بل الطیب روح انتقال مانند چین کبیر و شکیخ طره دلداری مارک غی غفله
 مشک چین کشته جرحست درین سیر الیها و نویذت منجیح اسرار هم نیز و کانی
 مشام جاز چون طبله عطار پراز در خوش غیر و غیر که ایندخت مرغ دستان سراسر
 که ستمینت کوی بلبل از سخن دلگت کلزار بریده از غارت کلزار سکت
 یا عند لب خوش ادا که در از فیض شمع کلزار بر رفته بهار کلزار نغمه خوشی طرز آنرا
 لصدای به مولد نغمه در سخن می برشت یک بزرگ پانده بود که از شمد تکلم راه
 سخن بر دمان تنگ شکر بلبل می است با قاصد شکر زبان که از چاکلر
 کلام طرزت حلاوت بر کلمه حرف سخن سکت کلمه شکر که مال حال قرین
 به روزی و ایام نش طو در روزی کشته این امر را بنام رفع عارضه سی

در طرز کلام

در خاطر مهموم و غضب العین دیده از حرف سوشی و جلا هم مانند تیر سکه عماره
 سرت خمخانه در دم و مجوز سرت مصبطه مدام لجه از در کس خمار عوارض محروس
 و با ساقی کلغه از صحت مالون باشند بها خسر و زین بهر مهر رخشان
 کوبه آرای عرض چهارمین طوم ای و او مهر اسرار رخشان بیارقه صادم ملال
 فاتح ملاح در لبه نه است عماره شهرت ان عظمت و ابلال و بلاد ز سمت نیاب
 حشمت و اعتلال ملازمالنا لجاه معجا جایگاه منیع و رفیع بارگاه مناعت
 و بر لب دستگاه خانه عظیم الشان از خوبی مقامی از طرق قبول حواش
 محفوظ و سخن جنود نامحسوس است فیروز لجه دم صمصام صدمه در دام از دم حلق
 اعداد ایراب و روز شام معاندین دولت بسیار تیغ زنگ سینه سیراب
 بار لعد از تو صغوف ادعیه متواضعه و لجه صنوف اثینه مستحانه نمود رای
 عظمت پرا و رفوع صغیر منیر شکر است اقصا میدارد که مرسله شکر است خلت
 یشم و مخا و مودت بسیار مودت ام در بزرگی اوقات بصحابت قلند سید

ماد دیکه در واق این کینه زعفران بلندی و تارک
 سلطان سیتا کارزایدیم نری و منه سلطنت از عیندی حاصل است عوارض
 به مقبری دولت و اقبال او اس که ون مان عظمت و جلال ملازمان عالیه
معنی جایگاه منیع و رفیع بارگاه بهت است دستگاه خانه عظیم است نه
 انور مقامی ممدوش کرس ایوان خلک طلسم هم پایه از تقاع ششم عرض
 مقرنس بوده فر کلاه در زرب تارک بلند خیزی بعد از تاسیس
اس خلعت و داد و در حصص مسانه دوستی و اتحاد شاه سلار بجای بی آرا و رفیع
صیغه منسیه شریک بر اجماع اقسامید اردیند لحمه برده زربار شعاع بر این
 فانوس چراغ پرفضا و شبستان غبر از فروع شعوع کواکب مشعشع در صفا
موراد صحیح دولت و اقبال نندگان عالیه معنی جایگاه خانه خود معنی نقیبت
الطاف الهی روشن موقیاس عظمت و جلال ملازمان دینان صحت افزوری
صحاری و چون عزم کلشن با بعد از نش در حیات مثل عواست در این است

علامات

علامات و رفوع صیغه نری کتر سمانت میدارود که اگر بجز کوه انقاسات طراحی و عطر فشان
 فیکه عبر سوز میزند شروع و صیغه نری کتر سمانت فشانند از شک پز مرنوله کنار
لطف نشود شوخش راج بزم ارم لظم عاقبت راگشت مجان جبابه کوه نفاک
مشجبه معطر و مضمون با کاش نه کجه هم طاق نیمه رواق از بخار سحرگشته محمد گشته
که شمع حیات در پهای اینجمن سستی زنان و لایحه کجه کجایت مشکات از دی فروزان
پیا شد و از آن مدته کشف خضر اراک بوسیده هوک شمع موت را جوش چراغ
خلوتی دله با نور مجت حقیر بر افروخت تعالی حاصل این سیرن اللال خونیر گشته
بال پروانه کوه فانوس این خیال است که بلکه شبهات فراشکار می ستل بروز
و از کلاکش رهنس کایب عظیمه اندز شده بوصول مژده صحت و نوبت
سرافزای دربانی ظفر رر از شمع اس زبالی دمازی کوه بعضر مقدمات اعلام بصوف
این ملازمان عالی در جواب تا مل و بدوستان باس کل حاصل کوه آب سده مانع بجز
از زشت مش غلبه نوده با پس چمن مدته کوه کوه صوف ملازمان می زبان کبر با علم در

هم برکت منیری بجه اما چون از جانب مدز کائنات بفرمانی انکس و ششم در
 دست غرض یادگار است در شام محبت اثری که بیدار بچ یوسف
 بخشیده دماغ جان و چپ و در میان جهان معطر در نوبت من بعد بویه نیا داشت
 که یوسف اعرض عن انذار بانه آن وارد است متروک در رسم محمد صلوات
 در جواب غیبت اعظم روم در حیرت که بدش بود من ارشد در انعام و در زیر صومعه بود
 فخلص بر مهر و وصل آفت جنبیاری حال که را امید از که در حالتی که طره شد
 ضمیر از سنگین شکر خوارش زمان مانند صفتش میکان خطی هم غم و در آینه
 طبع خلد سیمار غبار افش در سیر به نفاق پیشه در در اندری جو کات صرف
 غدا را نشیبه چون صوفی حاضر نه خطان از من رنگ الم پذیرفته از غم من و عادت
 خستی در خشت انکس که کوبک یا نه از فرغ عبادت غمناک چشم سوز
 کشت و در نظر از طرز دین و بنده نواز مرغوله موسی صبح الیوم فخلال انکس بد که
 عارض بنان چنگل از دست شکر خوارش چو گل در خنک غمناک غیر قریه

اشفاق مملوک و غایت نامه افکات مضمون که تا فحوا بنده خلد من مقرر شد مملوک شرف
 و چون کشیده اسباب مساوات را سر مایه و قناعت مطلوب مرام را بر سر کعبه
 و سوزی بکده دوزار ز منکوب انجسم در خشت که از فرزند کعبه آسمان قناعت
 اعلامت سکنه شکر در اراد است قناعت که آن هموره ارض لطلول عرض
 منظره مصدوقه آن جعدناک خلیفه در اندر ض سلطان البرین و خاقان اچین نانا
 استند روی القرین ضامن امان انما فیض پادشاه اسد مپناه محمد و قار
 شاهنشاهی اهل الله سپهان آتند از مدناک لغو از حکم العلیه اکترا که الله
 و الله صاحبیت مصلحت شده با بکده در عت طهر جوهر که بدقیقه با طبع
 و الله که از کار عظمت مد اعال اهدا یافته لبوس طاعت حضرت وزیر
 ملامت بود معظم الامج احمد پاد و وصل گشته از نایب را که عیبه بر خندوانه نقد برف
 جبهان بر چه در در العیاستی هم قدر طله ای مرود زه پرده های آفت سلفان آج
 مرحمت حسنه و انه در با این بنده چو لایحه از سر که بر زردید و از هر چه
 طبع بر عت سینه در دل اخلاص منزل در فضا سینه از فرط طرافت نشسته مغرب
 نوابه از غیرت آن مانند مار جفوت کس و زبان بدست پیمان از عین عبودیت
 سعتی عت بشه که اری این عوارف عظمه حش و ازین بود سب سیراف
 فرق افتخار بر عرض در در افروخت انکس الله تعالی چند که صخره غلب
 بقدر کامل عیار تو اوست شون و در در در ار و دله ثواب در غیبت از سپهر
 مخزون و ساعات از در زمان بدقیق و نوانه منوط بر عت از ان بزنجیر
 کشتن مربوط است کلیه فخر این جهان و خالید کنوز عرصه امکان در بدست

حالتی در غایت استخوان او در آنکه در وقت شکرین پستان بعد رسیده به تاثیر پانصد غمندانش با دره فرسودگی
 خاطر آنجست و صد و ده امین مضایق در پیشش حرارت فراق را در کلام تکفان حنظل در آن شسته
 مذاق ناکامی انباشته کام چو در شکر کایا بهجت نکت منق و کل کاغذی صغیر کاغذ
 کوشش مشک سمش اول ایشان و ماه پر پی در پی و روش نباش دید چه گشت ان سفیدی
 عنوانش که بلبل که ز زخم در را بشیر پاک محبت پرورد عمارت جان فزایش ارکان
 اس که محبت اجل حکمت رسوخ بر کرد از این مفرغ معتمد ان شت با لجه که طیب ملک
 حدائق نصیب از سنبل الطیب الفاظ عنین انما ت و نغش در یکان خطوط و عبارات
 و اجزای مرکب العوی لفظ معنی و ادویه قلبی کفایت در نشین برای تفریح دل است و در پستان
 تر تپ مفسر یا نه نش ارضی لولا لوی جان فزاینکه بر شت قلم عمودی مع از نده معاند و
 جوهر پستان و بواقیت حکمت ز نکلن در جان و در و در پستان بعد عشت ازین کبیه
 تقویت قلبی در آن ستر دوی ترکیب فرموده در حضور شخص زایری که رفیق آن
 فده طمان بعد از بناس زکامی روزگار و قضاوت از این امر در مرض عشت العیون
 احتیاج و افتخار گشته برای اصلاح مزاج فاسد اوضاعش معجول عطا و تشریت دنیا
 برای تنقیح حالش از اخلاط رذیة افلاس فلوک در کار دیده بودند حسب استاره مبلغ فغان
 در یک سهر بهر بالفهام او در چند کده خواست فرموده لجه نسیل خدمت شریف
 بمجموع سینه سفید کله ابادی که التماس جماعه عیال غنوده بود نوشته شده

پوسته مصباح هدایت و فضل سیدیه و راج منیر انصت و ارث و سفید در مشکوه
 خاطر شریف معتمد فرزند و محفل ضمیر از از کلمات تبت فیوض الیه و اثرات
 شعاع البقیع تا یسیرت غیر متناهیضا اندوزنا بعد از شکر صفا و عار با ریا

اول کلاس

بروشتر بی شمع خانه طلت اشما شکره و فضایل بر امید از در که چنانچ استخوان و دودار
 اغی ملکوتی بهت منبند که بغنیه قلم دروغم مداد افروخته شده لجه روشنی نش
 راجه محبت و کمال کله در شرحی مشتمل بر کشف حرام جماعه عصر استرا با که در تحفیف
 و ملل حقیق و مسل قرار داده اند از مضمون او قول الله و لا تکنون من الخسیرین و زنونا
 بالقطاس التتیم تجا و زوز زیدره اند انکاشه ملک اظهار شده لجه عالینا با در زیاده یعنی
 از حجه از تعجب آن گروه تظلم از غار و شمع آس با دیده که بیان زبان
 آتش فشان بشکوه در از زوره اند از کجا که عصاران مزبور چراغ انصاف را
 حواش و بنظیر و بی مطمطمین الذین اذا نزلوا علی التماس استوفون و اذ اکالوهم
 او و زنو هم بخیر و دل را فر ایش کرده لجه نسیل با است بی از خواست این معنی
 از عظام سست نیایشان روغن اشما کشیده و غز سرشان را با ان شیله چراغ
 از دماغشان بیرون آورده لکن اینست فقه حسب التماس خدام پروانه نجش با نشان
 داده الترام با یاقوتی که چنانچه من بعد احدی از آن جماعه در سیر روغن مدانه
 تخم سیر و یاد در آن نیز ان تقصیر نماید شمع آس تر بیخ پسته سفید ادر قده م
 دیده شایسته با روغن باشد و کله ل نسطه در نظیر فقه پسته نبراس و کله

و مقایسه آن در بعضی معروضات و صحبت هم در بزم محبت بر تو فانی داشته معاشرا اعلام میباشند

چند آنکه از بنی ساسانی هم در آن سپهر گرم جوین و شیرین کشیدند که ماه منزل خورد
عصره آسمان است غمان مندر عنایم فراموشی و زما جو احوال و کما در آن وقت
در آن حال و در آن حال آن برادر سپهسالار بعد از طی مراحل شتیق که او هم در نخستین
مرحله وادی اظهار شکر و سپاس داشت صفر برای جوین خیل سپاس شکر است
مشکله ای موافقت بر امید و چون بپوشه توس بل افروز بودی استیجای حقیقی
حادثه سعادت و هدایت عزیز عرق بریزش با و نعل آهنگ خاطر از حدت
شرق ملاقای امی در آتش الهی با همیشه در زین وقت که می رواند که خوب

بجو بخیر این نیکو اولاد
میرزا احمد علی متولد اعزاز اریافه که عاقل و سلاطین و ادب العظام میرزا
محمد رضای متولد و کله شرو و خرد و ایمان و اولاد شریف مقدس معتمد و بیانات
آلیموش و بتوجهات خاطر عالی مستوفی بجهت آنکه در نیت که آن را
ایران نجات شریفی از کایا با طلب میرزا اخمصامی در شتر

هر روزه امری حادث میساخت سخی کار که در آن آن هر است سنج
حادثه را باعث میساخت که خوابی احترام خود انبیا دیدند و از میزان
عدالتان جز بارگاران زحمت نمیشدند برنا و پرازش فراقشان
بجای کل دست بر سر میزدند و صغیر و پسر از خوان احسان بجای ناله
خون جگر می خوردند و بجا دلتک نامند او با پیمان ان بصلت و کفایت
عظم تر لباش و روسای این فرقه حق تلاش خلق خلعت سلطنت از قیامت
قابلیت نهی است این الکرشته هر سلطنت و پادشاهی و شرف زمان امی
و شانهش می بلاد عراق و فارس و آذربایجان بپوشد که نواب بی الهی
بجو کفایت که اول اند فرزند خود سکنه در کت آسمان شکر مظهر زید و
آرتینا که حکم بسیار مظهر خدای در رفعا مکانا علیا ملک و ملت او ارش
السلطان سلیمان السلطان شایع است خلد الذمکه و صانع عن ابوارش
قرار یافته بر رؤس و موجی منابر و دمانیز در مملکت خود در سلطنت با سلمی
و نام نامی آن قره صبره که شورت ز سوز تا حیه چرب ناله را این بند و شکر
و ارض اقدس که مملکت و توفیق نواب بی الهی معین گشته فذل

آنجا که اعانت و یاری ایشان از این منافع ضایع است
 شیرین کنی و صداقت شغری خواهند داشت که کمال قوه آنی قطع کار
 آن طایفه حواله بدیم شیرین تر و طبع و ادراک ایشان صید و چنگل شویبا ز تیغ حش
 خوزیر خود اهدا بود بر او بر جوع بقدر قدرت دهگان مزبور است که در کتب خود بزرگ خوانند
فرا ز کبریا التیاریان ابد الی در باب مرحوم ابراهیم خان مرقوم شد
 عالیجاه التیاریان بداند که شرعی در باب ابراهیم خان عرض است که
 که چون مشایخ از بیاطاعتی خود شرمند و از وقوع هر شکست که مضای آن
 به شکست دل و مرافقت است من بعد بزبان قلم او را بنیان زار و دیش مراد
 و غفلت زنده که غفلت که ارباب محبت است اعدا بی برتر از آن نیست و اندازد
 بر آن عالیجاه غرض و سوز خود اهدا که طالبان نام نمانند در معارک جنگ و کوشش
 بقدر امکان در کار است اما بعد از آنکه هر چه شد شرح از پیش آمده غیب
 جلوه نکرده است و چون بدست آن طایفه که با قبض و در جبهان مع کار و در وقت است

المراسی

آنجا که اختیاری نه ازین خود اهدا بزرگه بمضمون کریم و ما انصرافه مع عمدا لکن کمال
 ابراهیم شرح و ظفر منوطها بقایه تا یاید تا یزاد او است نه زور سر سر نمی
 بشر و باوصف این معنی آمانه را که در کتب کجمله از غیرت لایحه و ازین بزرگه داستان
 اعدا این بر روی سزنده اما به طبع بر داری سزنده حقل ملک اشغال و اقران آن
 در زمینند و به تیغ سزندش کوشش کوشش تسلیم می دهند و به چو کجا بر عصای
 قامه پد رو برادر رفرخی نمیکردند حرف سزنده را شنیده تر از سینه قائل
 در وی ترش تر از تلخ تر از زهر مصلح می دانند و بخدا انیم در روز قیام سخن قیام
 کند مبر کاش بر روی سزندش الفعالت نیت ارضد و رضی هر مردام
 ایچوه در شکیبایی فالت و کوشش رفیق مدست لجه مات را حیات رابع
 میمانند چنانکه اظهار نمیشد است که سپید زری لوانی مهر بعد از آنکه از موعده
 سپید با تیغ کشیده رو بنیت میکند از زورنگ زری بزین می رود
 در وقت که رایت جبال است از زور نقطه بنصف النهار مخوف می رود
 از فرط شرم و آرزوی غمگین را قریب زوال می بیند هر چند که
 بنابر معانی مذکور مدست بر سر التیاری و دروغی که میگوید هر از دشمن شکست

اسرار ایران بحد مطلق آن نپرداخته و آن امر هم در ضمن صلح مندرج و مذکور است
و وجود مثال مانند کان که بتایید کار رسته برتری وقت در ایام برای هیئت مقتضای
کلام رابع و کلام مسؤل عن رعیت یا رضی عنان نموده مژغنی برادر و مسلمان رفیع نامه
ف در از رضای ملک دفع کنیم نه اینکه فخر غفلت بردارنده تابع ارشاد و
رضای آن حاضر ختم نمودن پیشیم کمال اله و توتامه روز روزی اعیان تیره دست اقبال
خسروی صبر و صنف بجزای آن قوی و غلبه ازین مرتضویت در صورت از آن ظاهر
کم که کرب از ابا انوف را هم نظر و ان الیک تدور عنهم کالذی فی غشی علیه من الموت فاذا
ذهب انوف سلوک با لسته حداد شکره بخر مصلحت حال ایشانست محل ای امر که ان
از هیئت هر دو منافع طبع عقرب است چون بنور مذکور مغایر جناب سبب جان و مخالف
مصلحت است ابدت فاقان بجهت الغرض من مقرر مغرب چون سربسته
شرق طرف روضه مدیکه مطاف حضرت امیرنوران و کوهی مقتضای غالب کله
غالب عین اب طالب علی است کم سپان کرد و توفیق استخلص برای مسلمانان
عمده ما رب و مسایل پیشه انش و الله له بعد از عید سعید فطر همه فتنه جزو
غیر و هم کاب با کله شده در پسر از خدمت سلطان قلم و دست در توفیق عین مصلحت

عنه الله

علیه آردف التوحید و التمسک به و متخلشتنه با جیش بر خاش خوی قوی جنگ و عی
از بعضی فرورز جنگ بدون عامل و در ننگ کج کج عازم کعبه معصوم و خواهم
بما را از خواهر و پیش کج باشد و در توفیق است ای فاعل ذمک فله الله ان یشاء
حافظ از قدم نذر دره خانه ان لصدوق بدقه رست که کعبه شمس الخف
دک در این امر در خلیفان شد از حوزه اسد مفاص و مسلک و مسلک خوارج
بها از هیئت هر دو وجه از سعادت نینداری و ترا و الرحمن با بر بار
مقرر کرد عیاس میرزا با ناسپ تبریز نوشته شده
آنکه نایب در السلطنه تبریز بجهت طغی سیکران و توجیهات با پایانی خاطر عا اعتر
احترامی یافته اند که از اینجاست خلع و توفیق امر سلطنت و جهانبندان که مصداق
تواند الملک من است ، و تنزع الملک من است ، برد و قبول فرمان ازل منوط
و تغیر و تبدل شغل جلید پادشاه هم فاد مصدوقه لغرض من است ، و تبدل
من است ، و کعبه انش من است ، لیسرل مربوط پیش سوری اوان عبادت
نش ان که مقتضای و ملک الهی نام نهاد اولی انش من است مصلحت سخی کار
که از ان تقدیر او رنگ جهانبندان و بر سلطنت حکم ان عبارت افتد

اسرار بر این بود مطلق آن نزد همه و آن امر هم در ضمن صلح مندرج و مذکور است
و وجود مثال مانند کان که بتائید که کار برتر برتری وقت در ایام برای همین است
کلمه راع و کلمه مسئول عن رعیت یا صلح معینان نموده شد فی الغن بر این در سلسله
ف در این فرایع مالک دفع کنیم نه اینکه فقر غفلت بر دل زده تا بلع از دشمن و
رضای نه حاضر ختم شدن بشیم کمال التوفیق امروز روز اعیان تیره و دست اقبال
خسروی صبر و صنف بیخود ایامی و غلبه ازین مرتبه نیست در صورت از آن طریق
کم که ریه اذاجا خوف را تیم نظرون الیک تدور عنهم کالذی یخشی علیهم الموت فاذا
ذهب الخوف سلوک بالسنه صدادت که بخیر مصلحت عالی است تحت این امر که ان
از عینت هر دو منافع طبعی بر سر است چنانکه نمودند که در خارج سبب جان و منافع
مصلحت است ابدیت خاقان بولینه الخرمض منقول غیر بود چون سر سینه
شرق طرف روضه حدیک مطاف حضرت امیرنسان و دولتی متقیان غالب کلمه
غالب عین ابان طالب علی است کم سپان کرد و توفیق استخلص برای مسلمانان
عمده ما بر و میل پیشه انش و الله له بعد از عید سعید فطر بمعنی جزو
غیر و هم کابا با کلمه شیده در هر از خدمت سلطان قلم و دست و ارتضی عن کل

علم الهدی

علیه کشف التیجه و انش هر متصل شده با جیوش بر فاش حق حق منک و
از بعضی فریز جنگ بدون عامل و در نیک که هر کج عاجز کعبه معصوم نخواهیم
بیا که از خود و پیش بک باشد و در تقویان نشانی فاعل ذک غدا الله ان نشانه
حافظه از قدم هر در ره خانه ان لصدق برقه دست شوق است شسته الخف
دکس در این امر و خلیفان شد از حوزه اسد فایح و منک در سنگ خوار
بها از حمتی و در وجهه از سعادت نینداری و ترا و الرحمن با بر بار
مقرر کرد در باب جلوس عباس میرزا بان پسر بزرگ نوشته شده
آنکه نائب در السلطنه تریز بجو طرف سپهران و دو جهت با پایال فاطره عالی عمر
احضار و با فتنه اند که از اینجاست خلع و توفیق امر سلطنت و جهان بنانه که مصداق
توت الیک من نش و متزاع الیک من نش و بر دو قبول و تهران ازل منوط
و تغییر و تبدل شغل جلید یادش به مفاد مصدوقه لغز من نش و وتدل
من نش و حکمت ان نش نشانه نشانه امیرالمراسلین اولین است
نش ان که بقتضی و ملک الهی نام نه اوله بین انش مصلحت سنج کار
که از ان تقدیر او در نیک جهان بنانه و بر سلطنت حکمران نبوات اقدس

فاینه و بر این تالیسین یعنی از علمای آن روز و صفه رخسار که مکتوم را کاتب ظفر شاعر
 در تو اند و ز انوار حضور که در کتابها بر آن تحقیق و آتشفشان فرمودیم که بعضی اقدس
 رسیده اند که بعد از بعثت حضرت ضیاء المسلمین صفا الله علیه قتل کرد حسین بر یک
 از صبا بر آمدن در تزویج دین بنیال نفوس و اموال و بخت از اهل عیال و اعیان و خیال
 اختیار نمودم که تمام این مطن و تعیین خاص و عام را بر خود قرار داده باین جهت بترش
 صحبت طفاص جناب سالت کتاب احضار یافته بپای پوشش تشریف نزل و از پاره
 و الت بقول الله لولین من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوا محمد با جان که بینند
 و بعد از طاعت حضرت سید ابرار بنی خلدت با جماع صحابه بک رسد اهل
 و عقد کار است که بعد از جلیف اول تا نشین از همانا انصار صدر نشین منند
 احدی را که بهیچ نماند و بعد از ان و بنصب و نصب بفرار و اعظم زمین المنبر و
 المجران بهر آنکه و کعبه شوری کوی و مصلحت و اتفاق بر جناب
 دو انوین که بهر آنکه و بعد از آن حضرت سیدالغالب منظر العجائب
 منظر الغرائب یعنی باین طایفه که از ریاست و هر یک از خلفای اربعه
 در مدت خلدت خود با هم لک طریقی و فاق و حراز از ثواب خلدت

وفاقی

و فاق بصیرت و استیلا و مع و ملحوظ و حوزة دین سبین را از نظر قریب
 و لکن مشکلی که مصون و ملحوظ می شده اند و بعد از خلفت خلفای اربعه
 با ز اهل اسلام در اصول عقاید متفق بوده اند از صیبر و در هر روز و تصدیق احوام و شوهر
 باعث اختلاف علی سدهم در بعضی از فرودگاه از قبل ادا صلوة و صوم و حج و غیره
 اختلاف راه یافت لکن در اصول مذهب و محبت و اخلاص حضرت است
 پس صلوات و او در وصی او نقص و مقصود و ضل و فتور راه یافته تا زمان
 ظهورش که اهل همین روز میستند که ایشان نیز بر بنیاد حکم اقدس و ارشاد
 ستمگر ترک کار مبتدع و در فرض نموده بذیل محبت و دوستی آن چهار تن
 ایوان دین سپین متبثت که بعد از از این معنی با نیز بر سر و بر اهل کبریا میمنت
 مانوس اقدس ترین در این عقیده فرمودیم که محمود و فرموده را با علی حضرت خلفت
 خاقان السجین و سلطان السجین خادمین اشرافین تا نه اسکندریه اقرین
 پادشاه اسلام پناه برادر در اراد کاره سلطان ممالک روم اعلام و
 انطلب ابروشی مامول پذیرای خست ما نیزیم که حکامات مزبوره بتائید
 اهل قریب حصول و در شرف و بیخ و وصول است در پستی که حجت در بنده

عزیزم که رفتن او وقت بخت شرفی از روی محمد شاه میان کربال و پایت
متوجه شدیم که شایسته محمد شاه باین تقریب از سکر پهلوان آمده و یک
ساعت و نیم از روز شنبه که بمیون از صدر کربال از جانب شرفی
از روی محمد شاه رسیده از نظر کشته مغارل این قرار دادن بجای از
قتول سعادت خان بلکه از عقب آمده بودند که فرورده معلوم شده
سعادت خان در همان شب سه ساعت از شب که شرفی با شوق خود وارد
سکر محمد شاه شده چون از کربال تا اردوی محمد شاه رسیده میگفتند که
در همان جا نصب خیمه امامت در مقابل اردوی محمد شاه نزول فرمودیم
چون بعد از آمدن سعادت خان به جهت استعداده و خردی او در دست که در وقت
نظر دو حصد تو کمانه را از برای محافظت اردوی محمد شاه در آنجا
پروان آورده بودند تمام جمعیت ماه کلام و فیصله جنگ و آندت و
اسباب و ادوات تو کمانه از سکر پهلوان و ما نیز فرستادیم سکر این
بشت برین صفتی است که بعد از ما هم چنین طول سپاه آن کرده
کرده ما نیز فرستادیم بمنظری که در وجهه سبب سکر این است که

ده دوازده

ده دوازده از مقابل سکر عبدالنور میثد نواب همایون ما نیز از روز
چنین روزی بودیم که در ضمن تعیین که متوجه شدیم که
سوار شده در وقت بخوبی با توب و تفنگ رستخیز حکام
خبر کرم ما اینکه بدلول ما انصرافه من عن الله شفقت الهی
یا رو نماید ازین مدد کار غایبان شریفان را دیده که ما داشته است
به ترجیح فرمودیم که شرفی را شرفی افشاده و یک پیکر
روی از معرکه برآوردند منهدم شدند سعادت خان با فیل و حوز
خود بهمان نحو سواره و نثار خان برادرزاده او زنده و شکر شده
صمصام الدوله خان دوران امیر امراء و در صحت با فیتا
کل سلطنت ضد و ستان بود ز خصم دار شده و یک پسر او با فخر
خان برادرش مقتول شده و عاشر کمال و لر و یکیش زنده به دست
آمده خوش نیز روز دیگر بعلت خصم وفات و اصحاب خان قشون
خاص پادشاهی سعادت خان و مرگه خان و عاقل خان و عاقل خان
و امین خان کوکر و امیر خان و عبا رخا و عاقل خان و شاه امان

افغان وزیرین خان بویچو بجانہ و سرکھان قریب جہد لفر از امر او بخوان
جزو کہ دفعہ ہفت ہزاری و تہ ہزار ہزاری بوجہ بقتل رسیدند و محمد
نظام الملک صاحب ہفت صربہ کی کہ وکیل السلطنہ او بود و محمد الدین خان
وزیر اعظم و چند لفر خوانین عزو بہ نزدیک خدمت رسیدند و در اسبند
رسیدند از صیدہ اغایان کا صاحب دین بجات باشند دور عہ
جب کہ دور عہ ہم با آرتا فیر در آن وقت مشغول تمل الیشان بچند یک عہ
از روزی تا ماندہ بوجہ کہ عرصہ میدان چند از وجہ مخالف تخلص
چون سنہ محمد شہ متعین و در من قلعه و حصن تہ بچغانیان را حضرت
یورش نہادیم غزاین شہار و فغان کوہ پسر کو بجانہ پادشاهی و مال
و غنائیم زیادہ از خدمت بفرغ غزاین کا صاحب دین در آمدہ و پست
نہ از لفر متی و وزیر اغیر کہ از انجائے بقتل رسیدند و جمع کثیرینہ دستگیر شدہ
و بعد از وقوع این شخ غایان را از چہ طرف بمصر رسیدند
محمد شہ ہر فرمودیم کہ رافرار از ہر جہات بایشان مسدود مقرر
کردیم کہ توپ و چپارہ بجوالہ سنہ الیشان بچند الیشان را بطور

نمانند چون کار ایشان بظن ارا بخامیہ سر نشسته تہ پسر کہ استہ دینہ مدبہ
و ناچار بفاصلہ روز در روز نخبہ نظام الملک شالیہ از جانب
پادشہ وارد اردوی ہمایون در خدمت افدس عندر خواست
الشیخ شہ محمد شہ نیز بخوانین و امرای و وزیر از روی انفعال وارد
در گاہ فغان بنیان کہی آرمان پادشہ سببی الذکر چون نواب
ظہیر علی خان و پادشہ شالیہ ترکان و از سلسلہ گورکانیہ
بود فرزندہ عزرا جہند کا محارضا اللہ میرزا اما خارج اردوی ہمایون
باستقبال فرستادہ پادشہ ہر زبور را در ظل و حقہ و ہر سلطنت اسپرہ
آن روز در ضمیمہ ہار کہ مہال نواب ہمایون ما بودند بنبراعات
حسین متھانیت مدز مہ لطف و عز از چنانکہ شایان شان
سلطنت و فرمان و ایالان با عز و تملک بود در بارہ اکل حضرت منبول
داشتہ ضمیمہ شین آن حضرت در بارہ محترم اورا علیہ خطہ پاک آن دولت
و ادہ در حوالہ سادات عزو شان قرار دادیم و بالفعل پادشہ مغزی
الیہ بکلیہ و بنہ خود تمامی ایران ہند و تملک در اردوی ہمایون در مقام
بکلیہ

بتصرف اوزبک و کابل و تابع تصرف سلاطین هند و عراق عرب
 و دیار بکر و بعضی از کرزها با پان چغزیه بهر دست عثمانیه در آمد چنانچه بطول
 سیر بان مشون است و اصل ایران متصرف فی سلسله صفویه می بود و در زمان
 که بتایید آتشی جلوس این صداقت نشان بر آوردنک سلطنت واقع شد
 منوی و محمود ضمیر گشت که ان شاه و الیها مالک موروثه که در تصرف
 سلاطین طرقت اشراع و از دادش و سواي مالک بود که او بدان
 حضرت القبول که لایف نموده تصدیق دیم هرگاه صورت حصول یابد فهو
 المطلوب ملک و ملت فیما بین جدان خود اهدا گشت و در عالم آن کارند بپایان
 آن امر برادریم و چنانچه مقبول بقبول نبرد و بال را گفتا شده لوصه عملان
 س زیم و در عالم هستی و برادری توقع داشتیم در هر مرتبه چون متضمن
 صلاح حال مؤمنین بود آن حضرت که خلیفه اسلام بودند بر وجه اتم و
 اهل فیصل یا بجز آن خود در عهده امتناع مانده و چون جوینان دور فرزندیک
 حوزة کفشی ایم و اولی کسی که را با دروغ و خیر گشتش هرگاه معاصرتان
 امور دشمنان چنان کار نیست که مانع هفت مرکب میایون باشد

اشع الیها

ان ش الله تعالی بطلب صرف غمخیزانم روم و متوجه آنم رویم پیش و امور
 حمله العبد و در دست مذکوره از خداوند عالم میخواهیم امیدواریم که ان
 شاه و التلقا لاجله از زور و با نسر زمین در عالم همان نوازی در طرف
 قرین الشرف آن هر است علی بن ابراهیم و در نفع نبرد از این دولت
 خدا داد و نیت بان شوکت قوی سپیدار بچه مراسم اعاش
 و امداد و شرایط اتفاق در آنجا باشد بتقدیم رسد هر چند که برین نیاید
 تحقق دار که انجام این امر خیر و جام مرضی طبع معذک می باشد و خاطر
 کردید تا اثر و در محضرت و می و اهام و سرانگشت ضمیر و شویر میایون از
 جهوف را عقل و نقل پرده بر اندازیم بهر و اهامت لکن بعضی
 که منتقل امور عبادت میباشند زحمت نکرشده عافیت دولت را
 نمیدانند و که با کرام آن حضرت مدتها متحمل متاعب و مشق گشته اس که آن
 دولت باید پیوند را اس حکام داده اند توقع آن است که آن حضرت
 بمقتضای نیاست که از تقزین نیکی لازمه بخولا که کف لبا عدت متوجه
 تیمم و اختتام این مطلب شوند و البتة این چند و قطعه زمین در زمین و دست

است و قسمت ملک آن حضرت حکم قطره در جزیرت بر او نهاد در برابر خورشید عالم
 که در اردو و رکاب با قضا می کشیدم پادشاه نامه نوشت اینها معصود خاطر
 مقدس است احدی از طرف با اثر طرف قلانه مامور و وارد حضور گشته
 طی مقامات نمایه و الله در عالم تر پیش از وقت و ضار اعظم بیان
 خدیو مشیر سعادت اعلام که به لغایت آمد و در آن روز که برادرانه در آن
 سرزمین ط کفند خوانیم نه
 بعد از آن رسید اردک مکتوب من خوب سید کمال شکر گذاری از این معنی حال است
 که قابل صلح امور آن دولت علیه در دست کفالت آن نوانده جاه در بقیه پیش
 آگاهی و صنعت هر دو کتبخانی از صف و آتار در آنده می باشد اما
 آن چو چه در باب دو ماده از جمله شروط نامه تیر شمشیر شیخ اسلام
 حواله که بعد از نوشته شد را به چیزی منهوم شده پیشتر موجب
 تعجب که به با وصف اینکه بر اهل شرع و عرف بل به هر نام است
 و صوم و تحقق دارد که در زمان حضرت رسول ص بنای تعلیم بر یک ندیب
 بعد از مدتی سلطان عصر بایشیوع و خلف در میان است

رای مع

برای رفع نزاع بنا تعلیم را بر چهار بند بکنند شسته معتمد از آن زمان ماده
 ف و در آن قدر آشته اند نوشته حال که حضور می باشد این است بنویسند
 و اتوی و برای مسلمانان به کفار بیع و شتر بیع در این امر که متضمن
 مصلحت اهل خیریت حال اهل اسلام است چه ابا به مضایقه شود که همه
 آن وزیر صاحب از واقف صلح و ف و در امری می باشد چه
 انصاف دهنده که بجا روست که اهل اسلام یکدیگر در افتاده کفار در میان
 فرصت بسته با سرد و نهیب علامتین دست لطف در آنکه و برای
 ایشان در اوقات بیع و شری دست برت و در کنایس خارج برت گفته
 و در نگاه با احتمال غایب فای در از منته سابقه بنا را بر چهار نوانده گشته
 چه ابر بیع که آشته نتواند شد چون از خطیر سر شین در تکی است
 مقتضای مقام این بود که وزیرای صاحب نام و افتد بان عظام فیما بین آمده
 نموده متوجه انجام نخست نام این دو امر نیز که فرجام شوند ایچیان حضرت
 انصاف پادشاه سعادت نموند اما باز از ان وزیر نیکنی که توقع است
 که واسطه صلح و بیعت انجام فوزه بخاز گشته نوزع که پس سر جمیع در توی

ایشان که امر موقوف علیها نزد دولت
 نفایس و عیال و ازیات اجابت قرین و تفکیکات طبعات مصداقت
 تضمین از کمال محبت و نهایت مودت بجانب نجیب و صوب حسب
 حضرت آقا شریعت شریافته نزلت زهرای بیج سلطنت و کمال کسری
 و دره دریای عظمت و جلالت و شیریناری عشره شجره دولت و اهدت
 و اقبال و شجره عشره شهادت و جهان داری و اجدلی عهد و نوانین
 المسحیه زبده السلاطین العبدیه پادشاه خوشه کلمه پوران ایوان
 خسر و شیرین شمایل روشنک روان المذبح و اهد اسبته و شکر
 رای مضایق سبب اراد که نامه نامی و مکتوب لدرزم اند غزاز کرامی
 که شعر بر مرزده جلوس مسمت مانوس آن خدیو و اندیشان
 بر اوزنک پادشاهی و قرار یافتن حق بمرکز خود و چون تائید
 آئی کفایتی شکست سبک و اده شده بود دست و چو
 و در صفا و بیعت شکفتن شکوفه های شکفتن در حدیقه خاطر و خوب
 طراوت و صفارت چو گل گلشن بهار باطن و طراوتی که بی حقیقه نظر

مادوس

با ولایت و استحقاق آن بر ازنده سر بر سر لغز ما لغزانه کن دیار در پرت
 که اینچنین بجهت شایسته معارف و زکات و این نوی فرج بخش که بجمع
 در شان رسیدن کعبی اینب طوا و انعامش در طبع اهدی حاصل شده که بدیناری
 خاصه و متوسط نامه است اعلان و مودت اهدی و پیمان تو اندیش و قبل از
 چو اول مکتوب و مکتوب طلت ایوان کالکین و کمال آن دولت سبب مدت معلوم
 را در حیران از کرامی همایون که در انعامیت محبت با بدیع نامه شکر و شامه و
 آیت و تبریک جلوس مسمت مانوس شای پر دهم از الله تعالی تاج و تاج
 سلطنت بر تارک شریف بهارک و میمون و ایام جهان داری و جهان بنده با به
 و غلو و مقرران باد و انیمه سر قوم قلم در شرايط استی و محبت نیست
 باین دولت جاوید مدت بهتر و بیشتر از ایام سلف معر و مستظرف خود اهدی چند
 قبل از این از آن طرف که بسبب به اتقایی و اصل انعامی کار که از آن
 سالفه که متکفل امور آن دولت میدهند لوازم هر چند متکفل خاطر
 و معتقد ضمیمه مکتوب چو در عمل نیاید مکنی از آنی که با دولت علیه رومیه حرف
 در هر میان که مدهد از آن سلفه را بخشد ان عباسی بر خاطر خوشتره مظهر

راه اندام حال که بجهت سرور دولت موروثی بود و چون سعادت آن حضرت مزین گشته
 این معنی بالکل زینک زردای کلفت و در جواب اجایی راه و در رسم
 القدر معلوم است که بمقتضای محامد ذات مجتبه ایات الهی را بر سر پادشاه
 ایند فسر و معلوم است که سعادت را از دست اندازد و طاعت فتن و فتور
 محفوظ خوانند درشت و شرمی که شکل بر نفوس نخل و کاست آن در عظمت
 مدارای بیان کانیکن بدستور سابق و توشیح او در امور بین الدولتین نوشته کفینه
 از انبیا و سبک مزبور در پندرت او از مودت او نظر کرده به همه جهت منظور
 انظار عنایا شستند و نه منیا درین اوان از جانب شکر و جواب
 آن پادشاه در ادب جاه تجبه به معنی نخل و کاست و کافرا از زینت پادشاه است
 البتة زیاده بر سبب محلی اعتماد آن دولت خواهیم درشت طریق فکر سوخته
 بر سبب دولت سران ارباب مرشد معشوق در آرزو
 مجرب گشتند تدریج امور ادرعیه و افیه و جوهر زود لرزین
 طبع کهنه برین مختار در صلح اقت شمول از فرط اعزاز و تکریم و کمال
 بنحیم اهدا پیشگی حضور پر نور خاقان و ابداع محض منسوب محامل قادیان خفه

سهروردی

از آنکه در صفای مملکت از آنکه صحیفه شریفه قد نشان و بنقشه انبیا و طاعت بسیار
 که از طرف قرین اشرف آن ابرو کمان ناهن این خالص جان شد و در
 بعد زمان دین افان فیض وصول و در ره ارزانه و صدقه ملایم عقیده منزل
 بجز این بهمت و شادمانه فرمود عطا کند که از فرط راوش خاص بجز صدق الهی
 اختصاص یافته بود پراچ برده شل و در ادب که هرگاه از جانب قرب پادشاه
 لب طاعت ملایم تا طایم میمان بجز فرج آن رحمت ذات قدس کلمات سعادت
 مقرون بپسته کاجوی سرور بهره یاب حسیور برآمده باشند از اطراف خدیو
 بعید نخواهد بود

حضرت ارسلو فطرت و اندنزلت مندیقین ایران وزارت کبری و با بدگزی
 محفل صدارت عنقر شیده ارکان الدوله العلیه العثمانیه ممد ب ط السلطنه
 البیهة الاسلامیه بر آرزو و ده علیا دولت و اقبال فرازنده کورای سپهر
 اعتقد سعادت و اجلد پاشی ارسلو در دانش بجزر مشیه مشیه کاتب
 وزیر اعظم انجم دستور عدل از ممد پاشا ادام الله جل جلاله را بعد از زندگارش
 تعظیم ششگانه و ابداع دعوات و آفرینست صادقانه متهم برای ملک که بعد از

که درین احوال سبب نشاند که شکره تقویض خاتم وزارت عظمی و صرام شادری
 می یابید و بین بامین ویس را که نواد جان بیدار مع قدر رسید و حسب
 ابن طاووس و انقاش خاطر که بعد از آنکه زمانه بیدار خست و در است
 پونه عثمانی سبب آنچه اقتدار وزیر صاحب عالی در آنکه خاص و عام بیدار
 و دنیا فیش رطب التسن و خیر خواهر و صلح اندیشی جناب جمیع در آن معلوم جهان
 و مدد و معالیان بیست و چون در وقت از طرف قرآن الشرف با یون
 اعلمت قدر قدرت شاهنشاهی در آنکه در آنکه ختم شکر بر وزیر
 ابلغ و دوق از افندیان را نام بیدار سمع سمع بیدار شد اما در با سبب
 در آنکه خاتم شکر در نظر به و تر حضرت علی بن و رابطین الدین بنگاش
 این مکتوب با دای اسلم نیت و بزرگ که خست است و الله تعالی
 و س که در نعم السعاده است بیدار که سعود در مبارک و بیون که داننا و
 اندوز غنیات باری بیدار الطاف بیدار شکر بیدار بیدار بیدار بیدار
 پخته بیدار صدق است
 وزارت و جلالت و بیدار پناه حجت و است و فی امت و بیدار

امیرالدوله

است و اوست اشباه وزیر صاحب تدبیر عالی رای و مشیر شکر نظیر
 ملک آرای سوره الوزراء العظام قدوه ابکراه النفی م و سلسله الالدوله العلیه
 العثمانیه مشیدان السلطنه السنیة السلطانه نظام العالم مدبر امور جمهور ایدم
 صدر اجتمه و دستور ارم و پادشاه وزیر اعظم بصرف جلیل
 توجهات شاهنشاهی و الوفی تفصیلات کل التکرار معزز و بسیار گشته
 به اند که مقتضات در باب فراریان جانبین توسط کنای اندوست
 اید پونه بعالمیاه وزیر مکرم بیدار پادشاه که از آنکه بیدار
 ریالات حضرت آیات باین خدعه مصدر آثار صلح اندیشی و خد متکداری
 بین الدولتین گشته ازین سبب که در آنکه است غنیات خاتم پادشاه

دوزخی مانع صدور هم من عمل الخوالی علی سر متقابلین نفایس بالدرست کجاست
 طپاست در غایب مبرخوبه استیما ت زاکیات از نجینه و داد و عیب با پ
 اتحاد بزم بزم شریف ای حضرت فلک فعت خورشید طلعت شکر سجدات
 دادار جهنده ار عدل کتر داور سلیمان شوکت فریدول فر اعظم سلطان

جهان افخم خواتین در ان عامی بدهد الله حافظ عباد الله ظل الشرف علیهم
 قاصح الکفار و المشرکین خاقان البرین و البحرین ثانی اسکندر زود القریین
 خادم محمد بن الشرفین ضامن امان انما فیین خلیفه اسلام پناه و
 پادشاه کرد و ملن بامگاه انجسیم سلطان الغازی و انما قان البجاده
 الغازی السلطان محمود خان مد زالت طدل خلدش و دولته بهبوط علی
 العالمین و الویته شکسته و صولته مرفوعه لکن اعداء التین سخته شود رای
 جهان از اسب راز که نواجح بهیه و مخاضات علیه که مصحوب الی افی رواد ما صید و
 الی علیان مصطفی لطیف افندی و فقه سب ترکان از موافقت خلدش و مستقر
 جدت صادر و المذبح یافته بجه شرف بخش است و در و شرف
 افزای خاطر محبت مورث کرید در نامه شریف که بمعیت نفیض افندی
 مرسل فرموده بجه اندراج یافته بجه که در او ان که موجب نصرت اقبال
 مشغول جنگ و جدال بعد از کاشمغان آن دولت مد زوال
 حرکت بنظور نرسید و بعد از آنکه در ره صانع نمود صفا و ود از یکدیگر
 در و در جنبه و پیش آینه کل و دی که کردید منبر بر اجازت شرع پروردگار رفیع

مراد او

ضرر از جوشم صد و دو و در بصر برین نیز مندر در گاه که از مبارک حال حسن بینی
 بر صدق طوبیت آن قدس سچت معلوم و برین و در حال افزوز محبت و
 در بنام آن چون آفتاب علامت بر روشن آید باشد البته بر آن خدا بود سجدیم
 نیز در وضع خواهد بود که این دولت کمال سادرنیدت ازین لقا لیسف کلفت کنیزی
 دست سیف و خنیزی منظره بجه ای تصنیف شرب و تکلیف مذنب و تو افی التین
 و تلف مسلین طرفین معقوبی بر در خاطر نمیکشت و قطعاً قصد حالت تا علم
 از پرانم ضمیمه نمیکشد لکن تقدیر الهی صورت مطلوب جانشین کالت
 در صورت حصول عکس افمنی است بلکه عکس اتفاق افتاد در نظر انصاف
 کیش ان صحاف ضمیمه که بردقایت امور خیرانه محمول بود صحیح و مقبول معامله
 اعمال بانیت خواهد بود و آنچه در خصوص تفویض ملک انفاشته ملک
 محقق شده بلکه چون این درستی مد ارز نام ختیار را سبب
 را در رایست سلطان که داشته آن تحضر تراد در و قبول آن مجتهد
 سخته آن حضرت از راه اتحاد دولتین بنا بر مصالحه زمان خله مرابع
 سلطان مراد خال رابع که داشته انجام خست ام این امر را به بیطرفی

متوقع است و دولت ما در برابر صبر اندانسته میخوانند که تو خوشتر کنی از آنکه
 هر روز و لایق نبی در میان هر لایق و اعتقاد و حلف حضرتی در روزگار پدیدار
 بماند اسلیم بنی چون آن خدیو عالمی که از این نیازمند را برادر بزرگ میباشند
 و از فرط شرافت و عدالت نوع محبت نبی و اظهار دوستی همیشه فرموده اند
 سلطان کشورت را در ملک دل و فرمان بر دای محموده این مشت کل یعنی محبت
 خالص اختیار از خدمت سلطان و تلف از منبج رضای خاطر فیض مطهر رضای
 مجزیه شرفت لهذا مامول آن حضرت المصی و هم مصالحه را بنویسید صورت باها
 مکنون نظر عالمان عتبه خلدش میگردید بر این حسن قبول و ارتقا و نسیف
 افندی را معشای المرام مخص باضراف و انباشتیم چند آنکه صادق است
 و دم الفت و حاد محبت بکلی تقدیر نقش الواح طلوع بنی که دم است
 ان شایسته الرحمن این صلح را صلح نگاه داشته صفی عالم و ثبت اثبات
 آن بانوشش لوح و قلم تمام باهر
 را که بیکان دعا از کلتش صدق و صفا بجا بنیت جوانب ضایعات
 و شکر پناه چشمت و جدات درگاه شهادت و بلسان شایسته

عالمه در

عالمی به رفیع است ان لفظ ما بعد یالیه و الشکره و الحمد لله و الله و الله
 احد پادشاه طزل الله عز و قبل امور کالیث، المذبح و المهره اداشته بر لوح
 دعای مکنها در که بر عالمیان طه است که این حرف چند روزه در هر چهار شب
 دولت شایسته تقدیر آتی که بر آنچه تقدیر خداوند باشد پدید آید
 پیشید و در روز در صفای شومان کوشیده معقب حکم و در اذ لطفانه بعد از
 تسخیر دار السلطنه صفهان از زنده محبت روزی و آب ستری ایلی
 بدر بار کردون مدار قیصری فرستاده منتظری جواب میبودیم که صورت
 مطلوبت که نیزه ظهور عکس مراد طلبه کی که جمع از رویه تبریز از راه حنیفه
 سبری باهر و قزوین و عسکر همه آن آمده فرامان را غارت و کام
 دوستی را کرده مرارت که نه چون صد و در این هر از ان کرده با رویه
 محبت منانه و بعد لول فن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم
 مقام شپه و تلذذ به از کمیت شوشتر لعنهم و دفع و رفع آن فرقه فزاید
 توجه همه آن در تبریز شیم چنانکه حقیقت آن مستغز از انظار ملک
 غیر پزشت در ضلال این حال میز احمد زک که با رسیدن مذورات

مامور بده وارد و پنهان است که منطوقی بجهت برکت تمام است خلعت و در فیه این
 این در دولت و اند از جانب آن عالیجه رسیده که بالفعل آن نوشته
 الفت برشته مبر آغایچه در مخزن و در ضبط است و مختارن و روداد
 ایلی محوم ابراهیم پاشا نیز با نامه که از شاه انقلاش بودی و فایده است صدق
 و صفا است تمام شد و مستقر بجهت بر سر ارباب و مصداق با عالیجه ضابطه حال
 نسبت حصول یافت چون بمقدار آن صجوات است که فایده با صفت
 توسط تعهدات آن عالیجه محوم مزبور که احتمال نقض نقض در کارگاه نیست
 از مرحله فتوت دور بود که این بنیاد است که مسلمانان پایمال بخود
 مستور شوند لکن در در استلطنه تریز یکت و جمعی از عکرمیه که در عکرمه
 حرب و جنگ هر ب سیر شده بجهت برای رسم هر دو سی باب
 و اسم مخصوص خیم و خطه تریز محیط سپاه خود نیز در عراق شهر ضمیم
 سینه بجهت رسم پاشا نیز با چهار صد پانصد نفر وارد آن ناحیه و در
 کشته چون حرفش در میان بجهت غایبان قدرت نشان الله تعالی بیرون
 نه پیل الله و در کوی قون لومه لوم از تعرض اول شکرش ممنوع خیم

کس نام غای

کس نام غای را عبور یا و با خصل چشم بصیرت و عقود شاد و چون
 موافق مکتب ابراهیم پاشا و آن عالیجه که متعهد تمام و در وسط انجام
 اصلاح شده بجهت کاری باقی نبود از خدمت ایدر فایده بندگان
 اقدک ارفع البه المنع مما یولن ایدر روحی فده مرخص و بعزم شیه برشان
 خراسان عطف عنان بجانب ارض اقدک که و نسبت عایدان خود
 بعد است برتن و فتن امور مالک پر در حشند در آن بین جز جلوس
 سینت مایوس بندگان اعلامت آسمان رفعت کیوان رتبت سلطان
 البرین و خاقان البحرین الشریفین ثانی اسکنه رفر القریین سیم فرور
 کشته بندگان خیرامکان شایسته از نظر طوبت المیر برای ادای رسم
 تنیت روانه آن در بار سپهر اقدک در تریز نزول اجدل فرمونه
 ر عسکران کعبه دیران ایلیچیان را که تزدایشان رفته بجهت کوفه از
 حرکت ممنوع شده و فوجی بهم آمده حواله تریز را اخذ از این کوفه
 امین مذکورین صبح منتهی نوروشین و فی نفس صلوات البین بجهت
 عز و جود آن بر طبع مبارک خاقان آن آمده را است عزیمت است

ایروان افراشته چنانکه کیفیت محراب پاشی ایروان و کذا اشق تو بجا نه معلوم کن
عالیجاه پیشه بعد از اطفاء و نوازی غیظ پادشاهی چون المی هم بی بی بیوم شده
بود بر رعایت این معنی غنا شایب از شب زنده گشته سر صحبت به از سلطنت تریز گفته
و این نیز میزند در گناه که منظر کجاست به انفا پیکه معارف او فو العبد ان احمد کان
مسئود از عهده ادای محاسبه بر آید و بمقتضای او فو العبد ان اذ اعایه هم ابواب
مجتبش نیدر راه جریب عالی کمال میراد القاسم و خلیفه خلفه را سیزده
کافی وارد حضور و کیفیت جنب انفا پیکه در مدان واقع شده به فصل
مذکور خسته در صدیقه خاطر کله شاد کامی شکت و زبان سخن بر مکتب عند ان
لم تقولن ما لا تقولن کتبت بما نکره فاذا جهلوا فسلطتم بالنسبه صداد
استه علی خیرت جهل و مصداق فاذا ذمبت انفسی نظیر اول است
بدر اعینم کالذی نعیش علی نعیم الموت این مقال بهیه با حال درین احوال سعادت
نشانی که لغایت سرب العالمه و له ادوار و اصطلحات انما معصومی معلوم است
علیم همین در سخن در است و به اتصال شکت از رفانو را به ال که
با حسین غلبه و میدان افراشته قد در از راه به کمال اتفاق کرده بجهت فراع
حاصل در کن

حاصل در کن صد و فراس ان لای شیه کامل نموده بقیه السیف طوق اطاعت و چاک
وقته در حضرت و فرماں بری بکن بر فرشته عرض کرد عالیجاه محمد رضا خان
عبدالمؤمن است فریاد منزلت اقدس زنده گشته و بنده کمال اقدس این جانب
فرستاده که کن طرف کوه ارس با ویس اسلح عثمان در این طرف با تو پیش
باشد عالیجاه این منی را در سال قبل مرحوم ابراهیم چاکان نیز خواست نموده بجهت
همین صلح است بین دولتین بعد از آنوقت نیز امکان قبول داشت از اینکه
آن عالیجاه کار را برمی آید و هر روز طرح تازه میریزد که اسکی محبت رساله
در میان این دو دولت علمی ز فضل پذیرد بشیوه دولتخواهی منافع است در سال
سابقی عهده است چند در باب صلح سید زنده که اصل بقیض آنرا پیش
آورده و در لیست کسکی کار دشمنی طایر کفنه و صد و در این امور و قفسه از انفا پیکه
نماز از اغراض چند رخو اهد بود که انفا پیکه چه میداند و الله ان قسم سلوک
مدین حال حضرتین و شایان شان دولتین نیست و این صدقت و محبت
متضمن صدقت و محبت بعد از آنکه انفا پیکه بظهور پرست چون ایشان
سلبه بیان رسم صلح و محو کوار رعیت فرشته لایه این نیز زنده رعایت

عمل است لهذا از ان زمانه است که بوی ترقی و جلال است که امر شریف
 صدور نماید که اسرار در درگاه با شکر جمع نموده با خلق معتمد مقرر افغان شایسته
 الیه که حاصل آن مکتوبات است که در آن سیم نماند که هم بوجه خوشی حضرت
 پروردگار و هم بچشم منت پذیرگی کارکنان این سلطنت ایام در بطن اساک
 محبت ابراهیم پدید آید و در آن وقت ضیای نور عظیمین بانه در استوار خود اید
 باقی عظیمت جلال **نماید بعد از شرح قندهار سپادش** **بند مرقوم** و **قبول** نیز ایام
 طرافضه ایست و در آن لطیف استیما که از دارالملک سل
 بسوی سستان زبان کیل و از معجزه جلال بصورتی پدید آید که در سلسله
 بزم اعلا شریف و معرفت انسانی بنیغ حضرت فکر است کیوان ایوان
 قاکان شتری سعادت زمل زبان فروزنده شعل پادشاه فرزانده رایت
 بگزین پس بهین آقا حضرت سجانه همین که بر صدق در مکان رفیع
 ایشان که کانه شاه جهان پروردگار فرخنده حسرت و فرم دل فرخنده
 سلطان در ارا شکره فیروز کنت خاقان او زینت پ فیروز کنت
 ضویو کالان فرخنده شتر المنصوب بچرخ الملک **ابن محمد** شاد پادشاه

طه الهی

غله الله و مملکت حقه **فصل** شریفی است از کتب قبل ازین در مسائل که در ارا
 صحنان تصرف است در خصوص شیخ افغان قندهار و بانه اثر ارا که نسبت این
 زیاده برابر آن مصدر نیز او ضرا شده مصححی علی مرادان خان شاه ملوک بعد
 از ان توسط محمد علی خان بآن پادشاه **نماید** **بند** که تعیین نماند که
 بعد از وفور ایات منصوره بآن جمله راه فرار از این مسکن در آن در
 محتایب شریفی که از حضور پر نور آن حضرت مصحوب الیه میباشند
 ارسال شده بود مندرج در حقه چون که بصورت اسلان باب **نماید** که
 و امر شده بعمل آمده بنابر آن این شیخ در نگاه آینه بسید جنبان
 تعهدات آن حضرت عازم شده که در هر ایام تحریک و داد و دانه آره آن
 مواد ایچریه بفرست ما مور و بعضی غارت در عالم مواد است
 سنا و شفا **بند** ایچریه نیز در حدیث در صحن ارا که سعاده نشین عتبه
 عالیه خاقانیه بعضی اقداس سانه و حال چپ راه ماه است که ایچریه
 و کارشده **بند** نیز در حدیث شده اثری از تعهدات مزبوره بظهور
 نرسید و قطع نظر از ان ایچریه را در آن صورتی و بحدیث مدلول

و اذا جتیم فقیهه فتوا بسننها اور دو در رسال جامع بود که از طراز سرکار کلاه پندار
مکوت بنا به تهن و توفیق علی آوردند خدایه طلب اینک این نیا نیند در کاه اگر اینبار
اوجه سوای رعایت راه رسم مکوت و پیا از تو امیر محبت امری در مطر نظر بود
و تو قعی در مملکت آن حضرت که آنی تا ابر بران در دمان پاینده و بدنه بار
نپندو در دست روز افزون ایشان را در علم ایمنی انجمنی انجمنی ششم یک از راه
جنسیت ز کمانه کمانه به سبب رعایت در حج ار و وقت طشتان که فیضی
دست ایران منند آفرار شدم در انصورت مقصود مقام آن به که از انظر
قرین الشرف نیز این رویه تیر عز و ستم باشد معینه اخلاف مامل و چو ک متعنه
از جانب شریف بظهور رسیده ار کاکاه واقی آن پادشاه عیشیه جابه با مقصود
ذکا و جهان پرور و فطنت حقانیت کسرتان طریقه را ملو طیبیه ارفه و المعقود
چنانچه بعضی از کار کنه اران آن دولت دانه که در زمان دولت فعل یافته اند که می
کا محمد ادر ایق و ناریه ف و در بنزل انسخامه و داد انمان سر کار ادر ایق
باب مضایقه نوا به ایلمر از نوعی خصصت انصاف ارزند و با علم کونین خاطر
در تر ذخایر اقرین بهجت کمانه نیا تا آنکه نشسته لوصه تعزیر شده باشد بوسع و قوی آن

نامه باورنگ

نامه که باورنگ ز پیران به پادشاه نوشته شده
بنا که الادی سیده ملک و هوش کل شی قدیر جو اهرز و اهرنایش و مدد مملکت
مدت مدتها که کف زبان و میزان پان از نشیدن آن قاصر و بازوی
توان از نقد آن قاتر باشد نثار سلطنت ملک الله است که مغز
چرخ بود از شدت ان جلد او کافی و دیده دقیقه شناس رموز آفرینش
روزنه است بصورت انتهای قدرش شده روشن از کمان دانشندان
چراغی در راه فرشتش نهاده در کوه دل انداز از جامه خانه صنعت لبیک
اگر دنا فیض خلق است شایسته بروش ملک بران سیده خرفان را
فروغ مهد شیخه باده است مدام در جوش زبان شیرین سخنان شکرستان
شتر طرازی از خزان نوازش انجمن شکرستان که هم کشیده و کمانه
مستان آگاهان باده است بد عار سیده **نظر** خدا را کافریش در چویش
کوله مطلق آمد بر وجودش وجودش بر همه جگه قاهر نشنش بر همه پند
طهر و در و دنا معدود صلاحت و سلوک نالده در جنب سیدان
در در ثقلین و شهر بار خاقین شمره شجره گلشن اکیلا نتیجه اسغری مبری

مبدأ و جوارش جهانباش آسمان هدایت بدست بقا حشید رسد ر لطف و عنایت
محراب معجزات ملکوتی و سحر خیز لیل القدر کتبت بیت و آوردم بهین ملک لطنین
در خشت آن کو هر صدف بزرگی آفتاب جهانباش آسمان نفع اندر کمال
رسالت و پیغمبری سوار در روان جنسیت سفر خفته اثر لیلیه الهی می شود ای
صنوف ارواح متعبه ان مسجده **نظم** مصطفی پر شاه مرد و سوار
آفتاب جهان بحر جلا حکمت حق چون کیمت آن جهان بعد ازش غیره مایه
آن جمله علم تن است و اویان است اوز عالم چو اصل در کمال است
و شای بهینتها یا اند از نام بزرگیزه که حدیث من است موده از دفتر خلافتش
آرت و مشرکه انت منی از درستان قدر و منزلتش حکایت امیر البره
و قاتل الکفره و الفجره امام المتقین و قاصع التائین و معبود الدین است
الغالب مظهر البیاض و مظهر الغریب و مفرق اللذائب **ع**
عنه انکه کفای معین است و علم صلوة الله و سلامه علیه و ع اولد سما معین
الیوم الذی بعد **از خجسته کربلا** و بطال ط لغت سینه انب و منعت
زبده صفیا بر سر آت صغیره کتبخیر اعلمت فی غیرت که بطلت

مسرک

مشترک است غم خیز شد طلعت عطار در فطنت کس آن وفا سپهر اقتدار زینت کیش
و در چاه جهل منخه ارانک فرخنده و اقبال مصقل مرآت مطلب غای
دولت خداداد شیرازه بنده اوراق امور بدار و عی و زیبا در نیک
جلالت و بختیاری لرایش در هم ایهت و کما کفر فروردین ریاض همیشه
به سلطنت کورگان حدیقه طراز کلماتان خلدنشان جهانینان و شهاب
نایب جزوات و جلالت نهنک کج بهر شهنش و است المویه لغیبت
الملك ایچ سلطان اوزنک زین منطبع میگرداند که در شرفوت
ارجمند و زمان سعادت چونند به نیروی عنایات خالق الرحمن و جان و با عمل
ملکین دلهان اب کما پاره و خوشحال من مجمع الوجوه آماده و ابواب
فتوحات از شش جهت بر چهره اقبال کشته است بهیما خرمجیران صدق
آمین مشرکه جلوس آن کو هر فردوزان بحراب است و شاعت
و جوهر تیغ دشمن کفار و حیرات و جرات بر بر و اولی سلطنت موروث
کورگان و وید مدزم سعاده جهانینان که بجای صدق انتمی توتی الملک
من است و تنوع الملک منتم است و تعزف من است و تنزل من است و بمقتضی

آری و افه های الت ادغی بوشه فرشت ابعبا ده ولعبته المیقین و نیز وی اصابت
تدبیر و موافقت کارکنان تقدیر بر پایه وقوع پوشیده همه افزو زشته مرتبت
بر مرتبت خوشه را بر خوشه را افزو در عالم هر مرتبه متوقع بود که آن زنده
اورنگ اقبال و چراغ افزو زرد و دمان بجه جلال ابرو نه ابرو در باب استقرار
امر چه نیند در کار بهشت بقا م اعلام آید که کار کنه اران دولت مایه مقرون
با بنام آن مامور دند از آنجا که تدارک مافات بعون غنایت آن مقدر و
و شیوه بسته ده دوستی پخته منظر است بد تو سر کوبه مطلبی که در خاطر او اندک بود
زبان ز دفا مده انکه فرخ اند فرخ و چون ننگ کار و ابطه قدیم بعد از تاسیس اس
مصادقت و موافقت مبرج شیشه پنهان و جدید بیکر و خاموشی طرز از زاندر
محم از مرتب سلفین سلف طاعت ان میزد و بین این مرام فکر بر عیان
طایر و موید است از زمان طلوع صبح عالم افزو زین سلطنت مظهر پسته
فیمابین خزان فرمایان این دور است محکم پنهان در ابطه در مرتبه و محبت
و یقائن و کفایت رشک فرمای سلفین جهان فرخ این دوران بوده اند آنچه قدیم
مراسم تهنیت و مبارکباد و لیا سلطنت امارت و حکومت پناه که در ده مار و کنگره

کله مراد

غذا زاده درین فدر اندام آری بر اوق سلطان چوله روانه محفل غلبر شاکل کعبه
بعضی از سخنان محبت عنان جوع بتقریرش ایستاده که در بز نام زمین مجلس
بهشت آری این ندر که کنان و چه ابر محزون غلخت و دادر از نیست که به صدقت
و اتقاد سر زرد غر کامیاب از صحت غنایت ماه مال و ارفا شاکت و دوست
مصون از کوفت علی الجلال **از بزم محسن قلندر نوشته شده** بدرین عبارت
مدع شاکت که محسن قلندر او در نقاب عجب از غذا شاکت بر کوفت برکت
سزدهای پر کوه و جزو شاکت بر اینها در حضرت معصوم و کله عالی بر کله از شاکت
در پیشگاه ایال عز و جاهد نوال متعال صبر به سخن در سرک بر زمین زده سر جلندی
مغز است که که گشته فامه غنایت رقم در خسته قلم التفات شیم در زمان
که فرخیزان صبر زینت آرا می می می فلی و وصف محکم اند غلخت علی
وسیله افزو زین جان و کر امش خندان بدهای اوج سعادت بر این شاکت سخنان
که مغز قلندر بر ورده لغت اصان خاندان است سید بر کتر و دست و پنجه در
از زنده غنایت فرخه بینه و اول این ذره احقر کعبه چون دل اخص مایل
شکل دعای صحت و استدعای بقای شاکت و کله و اده و کوه و کوه کعبه

زبال بیان در آن حضرت سلطان تنگه میر فکری و شکر درم پاشا شکر عهده نشانی کابری
 ای تاج خسروان ز تو بچشم مهر ماه می از تو پر گشته که اگر شکر کلاه چون
 اشرف شایخ کانه از ان استک دار خطاب از شرف از حضرت آله میمیدوش
 از تو بچشم بارواج کباب از تو میله محو فاشه از یازوی تو بنه اهدم
 لغز مند وز بهلو کفر و چیده سبکاه کلکوه جمال تو اب از فروغ تست
 زنگ خجالت از تو بچشم بر شمع کانه از صبح فصلت دل سوختند وز شکر است
 رخ سفلی سپاه تا سزیت فروخته کل ای جان در سزیت بی بی
 عروسان نشانه داه از کفرت خاطر مسک ز بس کج و زیارت
 سینه مهر فخرین آه رفت پناه از تو بود بر فر از مرغ صبح کل
 بلاب در حقیض صبح مالک قباب صبح فرمان تو نه و بس لعل و زریه
 جمله سپاه و تو پادشاه پشته چون ساره رخان سکه ترا سینه برین
 عبودیت با صبح با صیت خطبه تو بگوش نشان رسد افشده در فضا و
 بر کجا آرند که آه هم نشانی شاد و هم کفایت کنر هم بر بخ اینه از تو
 وهم الله از باه اشهد دیت روح است فرنگ از عقیده که او تو

مطلوبه در کس

مطلوبه در کس می بنده تو و اله تو خاک رتو تو صاحب رفعت و فخر و مقلبه کاه
 در آردی ملک کجا آمدی که جو عالم فراب و سیه تر ز ندرت تب ه در کس
 زنی که تو نه نور دیده ام و ز من جدا شکر شود در روز سپاه جان در من
 سینه ز زره نی ز از جان عزیز تر بود در امت کفاه اند از دم
 زنگه و صورت که چهره هر چند صد شفا خرم از دست تو صغیر لا دخل
 و صغیره بخشم در تو با جگر با داحد خلق بهین ماجر او که ثانی از انوار
 شاد خواند و شاد است که از اسی فرغ حاصل کفیه در مقام جلال بر بند نظام
 و نسق ملک و مال که زده باز خواست این مراتب میا میله بر عقده ایشان طهارت
 که غرض ملوک و سلاطین از تعیین امر او حکم در سر زمین ضبط عمل و کیفیت
 مال است که در مایات دیوانه قوت و فرو گذار است و فتور کفر و نقصان
 نیاید نه اینکه حکام و اعمال نمیکه بر تکرار استقدال زده در مومل مایات که غفلت
 در آسیند با وجه خوف لکر تامل را پرده رخ چشم با خوف حکمت دنیا
 توقع تو ابر آفریت حضور هم روز و زیت که بقایا لایم تمام حواله میزد حکومته مایات
 سکار عالم که یکس از کشتن است لیصل بخج روح معنی اگر افسر کلاه ندرت را حوض

برکنده اشته داورنگ پست پست تخت را بگلیوس سبت مشرف داشته و کمر
 زین برشته از زینک شامت جو اهرقار و باد پش کفک از زینت
 بر دوش و قار دانیده امروز از بیج اسی در صدمات بر کاسکتر ندیده
 و از بیج عاملی حرف لمیصل نشیده با حوضین مرتب که فیما بین یک حکام
 بمت قمرت ستم و از سید الهاب بنزله نجوم باشند آنجا که بی اعظم است
 و نظر کسین بر پر و عقرب و کار و انباشان تقدیم این مکتوب است مقبول و من
 ظن امین از انباشان در مصل ایقران از در صیقین هم از تن اگر انباشان
 چنین را بخرانه هم و رود از بند ویران نیز چراغ این شوه را فو انده افروخت
 و در اندک وقت کسین بی بی انباشان تمام مایات بر کار جو اهرقار بعد از آنکه
 با سلطنت برقرار نموده باشد باید که مانده در ویشان جلدایش پیش و پس
 تراشیده و شست آردی کتبه روغیدر بر صورت پاشیده در عوض
 تاج و پست بر روی کسین بنج زرش زغیر بگو و بل قضیب کسین
 بردن و بی کسین داورنگ در خانه ملک الیو ابر زینک نشسته
 و قطعه زین را ششم کرده ششم خیار شست و محتاج نامردان شده و ننگ نامرا
 اردن

از دست نشانت نامچه بر کر بر وجه فایده حاصل نماید غرض انبیه در باب استمداد
 بقایا سنوات سس تمام جعل کرده در دستیه باشند که از یکدیگر دست برنده اشته عدل بر نواز
دبج پایش منشی است

این نادره مجبوت سس سخن کلکوی کلام را بوجو کلشن بفرود شده ازینک
 او عارض حور دلوحه از کواد او شش کلشن این نه مجبوت است بل مجبوت
 از الفاظ و معانی رنگین این نه پاضی است بل ساد است از زلف حرف
 حورالعین سوادش اگر که مایه بر پاض دیده نندرو است و پیشش را
 اگر حوران در کواد دیده جا دهند بکاست هر لفظش با با بان کور کوز را
 در انش بیاق سورنی و در صر عش از شرتان ذوق کباب اهل شوق
 سرعی و در تیش آفتاب مهر و محبت را مطلع هر مطلق انقطع مسدل ارد
 و وقت استقطع هر صغیر آنچه از حله دل اهل فامه نیز در و روش چون کل مجبوت
 خاطر ارباب و فامه آینه پست پوش است شیرازه نقلی از هر علفه
 کسته پر فرودش است بادل پر خوش در زاویه پهنای نشسته
 منقطع نغ در پایه منقطع زبان است در اسخنی است پسر است دنگ

مخزن حقایق و معارف تا تنه است جو انست دلش به بطن پندت آئی
 ارباب که درات نغنی و تصفیة معتقلان صفه صدق و صفرا بار کاشی
 رفیق است مبرا از کدیش عناد و نفاق شفیق است معجز بزور وفا و وفای
 صفه دلش از زنت کله تمسکمان به غایبه ملا و سبحان را از این و کلام
 مسرت تماش هرست رسیدی و حال **النظم** این طرفه پان مایه ذوق و مزین
 آتش دل شوق بجزت لب لب از دل پر از منور و عیب خاله امید
 کرد این در پاک آرزایش خوش اهل ادراک الهام کج و قیاس
 از طرفان غالب معرف و غالب صریح استم ظریف اندر در تفریق
 این جمع نباشند و بنام غرض رض ره ناموس خدایر جمال صفی نش خورشید
 یعنی چشم طر نظر در این اوراق بنامه و باغی شیطانی نفس خرد
 از اجزایش بنامه مرده جزوی کند از اعضایش با و جزوی چه از اعضایش هر
 فخر نه از این اوراق **جفت به انعمت در طاق**
 اگر سکن خاک کج بر شو باز از افند کنیز اینند از بقینه معلوم کینه در حرمان
 در فغانه مضاعف بقار از جزئی است نه نه نه هر چه رحمت است بر خونه

و محبت را ایاز آورده اند و مفرده روزی هر کس از روزی از آن کج
 دیگر مقرر او با بقدرند از بعد از نیز مفرده و من ذکک و فاضل معصیت کج
 بعضی با بی طاعت مجرب نخواستند درشت نوع غایت که اضافه عمر صرف اضافه
 این است بشود منفی ماضی **بعضی میرند که در سخا که از او**
 خاطر محال تا اثر بخیر که ورت آید بهیوری تیره و نار و دیده اش نظار در
 اخبار سر است که صحت مزاج و باطل رقیه که الطاف منان و غنچه رفیع
 اتفاق مضمون به یاد آوری منقسم خفا و در سال آشته بودند از طلیعه انوار کالات
 فقرات محبت آتش که شعر بر صحت قلب معصیت صفت لاجل مهاجرت منزل
 روش تازه و دیده اید از زری به اندازه حاصل شد اوقات خوش
 که وقت با کوی خوش و در باب تمدنات مزبور اتفاقیه و با بنام بر نین
 لطف مزه کرده که با خوش مرقوم غامضین شامه فرجه به نر از چه مراتب
 اهدای منقسم از خدمت مدد مانع از کج که او دست که مزین بر آن مقصود باشد
 نهایت بسیار به معرفت مورد شد ان است و این جناب اصدیت عمر
 طوطی مدد مانع از کج که در غایت به و جیای منقسم به هر از عهده تلف شفق مدد مانع

تواند بر آید در وقت که عامل معروضه را روانه خدمت میست برین وسیله
مصدق او است که میوه می از احوال خود را هم عرض نماید و آن اینست که همه
حیات برقرار است و مکره همان واقعه نیست که محارمی از فیض خدمت دیگر اندیک
فقدان و فقدان باین چه خوشتر **جواب مکتوب** ۴۴ هدایت پرواز برترین طیار
که از اوج هوا غایت چو بسایه است نزول فرموده از شایسته شایسته مال آن
در دل غله شوق افزود **جواب مکتوب** غایت نامه شوق آنکه از مجده خلوتی نه
افکار و حجه کاش نه ضمیر کیمیا اثر صغیر و جبهه سار و جبهه پر ازنده **جواب مکتوب**
تفکرات نسیم غایت کوشش است دل هدایت که از گلزار بریدی و مرغزار افندی
اینها را در فغان کشته ای که کالبد من است و نزول فرموده از سگ سوادش صغیر
کافوری روز ریش قدر پید او از روشنائی پانی همه فغان باشد **جواب مکتوب**
نامه که در زمان شاه الهامی است **کتاب** **نامه** **نوشته اندر این کتب و مکتوبات**
نامه که در استعجال جان بود حمد خدا زینت عفتان بود **نامه** دست فردا که اینش
فایده از نام خدا بادیش چاره کار فرودمانگان دارد که جمله همه کان پاس
نه غرقه منزلت طرح کن ز فرشته ملکوت نشا معرجه بکنگ لوح دل انش

عطف با آن

عطف با آن مظهر زنده که در دو جبهه بدر اوفت خلد اندر وجود ابتداء فی این
فیوضی حمد و سپاس مالک ملک است که کوی غنم الملك لم یمن له و احد القه در عرصه
جهان بلند آرد از هر حشره واقف مع شرف فتح ظفر نیایش که بیا در نزل است
که لوی است ملک السموات و الارض را در کوه که چشمی ان برافراشته نشو را با نور
سلطنت و جهان اسی پادشاهان را بطغرای عزای تو نه الملك فتمت
مزیح و کثرت آید همه مصفاغ ان کثرت مغان ده ان دور الله صراحت را
به تفرغ من نشا و بجز جهان بخش آراسته ا علمم بتبت فرجام کفان کشان
بیا سر انجام را بجهت صدق ساق تنالی فرمت بر خاک نداشت و خاک سر
مشکوک اندر چشمه تقالان ز بر پیش ما سینه که فاندش خداوندان خداوند
خداوندی که علم نام از زیادت فک حشیش نه می آرد کم از زیادت بلند
بخش هر اتمت بلند بر بی افخ بر خه پندرسیت المهر سپاسی که از ان آید
که طبع بلند پرواز بی پیری سلم نظم و نثر صاعده مد ابرج آن تواند شد و بتیانی
که لفظ مغر شرف غر فکن که تواند یا و است ار در تک و پر تور آفان
عطف نظر بلند پرواز و سر تو بهی خصال اچو شاد اوج تو فرغ غم با یک است

در روز معدوم و معدوم متعاقب الی لطفه بارگانه است در راه بار یافته موم
 قاب تو حسین او از نه بیکه ناز عرصه سبیلان التدریجی معزز بکلام و ما را منکانه
 رسته للعالمی مستقم بکلام عقال است نیتا و کار می مای دو الطین **نظم** منته
 نپ خمر ماه است در آفتاب سینه عنوان صحیفه آخر بر خیل سفیدی و سایر
 آن چهل کفرین مفضل خوشید پین و صبح اول آن سینه رحمت آخر
 فرور بکلیک حسن می در بر او در مجاز لایحه کمال و حجاب فاضل او در هر یک
 پیر لاست در صدف است سانه حوضها تا جبر از لونا اهل انا فافاخ
 ابواب نامدینه العلم و عا بهر غالب کفر غالب مطلوب کفر طالب
 مظهر العجیب و مظهر الغرائب عکابن اباطالب صلوات الله علیه و علیهم
نظم نژودا هر در چون در الفقه جدا از هم و با همه آوار
 زین که قبضه طاهر در شکر کنی دو دوشه پروان زین که کتین جدا
 میان آن زین اندک است دم هر دو با هم یک است معراج نوح
 مصطوف و نبقت جناب یقین از آن مستغز است که بیده بقدر لفظ او
 فرود معتر باضرا آن رسیده سبده التهر آن منته شده بعد از شکر

سید علی

مد علم و پس از نعت و در وقت لام و لام هم غدا را شایسته مدینه عاز جمله جفا و کفر
 بدینکه نکرانیه منیر مهر شوی اعلی نعت پر رفته آسمان شکر در ادر لیت مربع
 و سارده سلطت و جهانداري سنده کرای اهرت و کما که رهند بر عجل است کوه
 عادل و اندنمت انجسم کوه خیز فروزان آسمان حکمران آفتاب غنک جهنما
 نور صدف غنک و اقبال نور صدف شکر و وصل شمع نور فضل شهر بار حراغ
 ضیاء بخش انجمن نامداری شمش ما فداک نجم جوان جسم بر چشک شمع مرغ
 شمع صند و خورشید علم نماید نعم صند بر عطار در رقم قرصم سلاله در دمان
 چنانچه آفتاب و فانه ان کوه کوه کمانه زینت انور زینت عظم و وصل
 پایه بخش اربان شامت و اقبال دره التیاج فاش شامت از زینده
 اورنگ پر شای کلزار جهانداري خیز فروزان آسمان کوه شکر مای
 خسر و قمر نیز بدل رکاب **نظم** شمش عادل شه هویشا پر بر پر پر ش
 عالی تبار با فداک ش هر چه خورشده ماه بر از نه نام و تخت و کلاه
 نین جز نقش بر نام او ز عدل چنان دان که روبا به
 بر بیکه را ده شایر نه چنان کلاه شهر برش با فداک سپهر شکر

خردمند با دانش و نیکبخت خداوند با ج وفداوند گشت شهنش بر از هر چه
 او عیال طرازنده گشت بند و ستان جهانش لکام و فک بار بار جهان
 آفرینش نکره در بار نقش پذیرد ز که بر بخت بنام صاحب کوش و روشن
 ضمیران حقیقت نیکش در و راه جاب بخوابد که از بد و نیکین جهان و آغاز
 اماند آشتیمان جناب قدر بکون این عالم به عقول را در بعد دگر و عقل فتور رفتی
 که بر ازادی از افراد بشر را کسب و فضل و قدر در استیاضیه و شردا شسته نیکامی همه
 تمییز عاقل در دست افشاد و وجه تفاوت بنیکان را در بر بخت امتثال میکند
 و کار آفرینگان را با نواع شد اید کفر سب ز چینی است که نین این صفت
 بر کوی بر بزرگوار است که از هر یکی را در آرد به کجای نیز یکی را بگوید ز نیکای نیز
 بعد از نیکو بنام آفرین روز کار و تقایب و تقاضای نیک کوشش
 که در عصری از اعضاء سید طین کامکار و نوافین نام در راه اینچنانکه
 کوش نیکان نیکان نیک اقتدار شده چون در لایم بنیکان حینت که در نگاه
 با، رحمتی از افراد این جهان مثلاً که بجهت سپید که در آن موجب خاطر مظهر است
 در تمام سپید و آرزوی تو لباش نبود با لکایت آن که در حاکم خرد را

که با خدیو

که باعث رواج دین مبین و نیکبخت است حکم دولت است برین اند از راه عدم قدر از این
 دولت غرور و کلاه معیای و نیکبختی جماعه غنله افغان از یک تو لباش تو ان دوست
 جرشه و مضمون چو عرصه تر کرد از زره شتر شغال اندر آید بیدیه ان در از از اخلاص
 و نیک حرام کارکنان که در خدمت است چه بت که اسکا بود به نیکبختی و بر
 دست نظام با ذیبال اهل صفهان در از نموده بودند از انکه جماعه سعادت است
 که با ج کذ از تو لباش بودند صد و بیار آن بود که بهین خیال دور از کار است
 بد نیکو ز قدم جرات شش کز از نیکبختی نیا نزنند درگاه آله لقب است
 که در کجا بود بعد سر آفران کویه بغایت قادر محمود و محمود تو لباش آفرانم آرد
 که نایه طغیان افغان را از آب تیغ انظفا در و مد تمام سب که نماند
 نماند آن چندی بر نمان این دولت و محراب کاف این آستان است که نماند
 عزیم این نیا نماند در عهده تعویض و تصور افاده به انیکه تمام و مدیت ایران
 بر حسب تقییرات آسمان و بیای و حران تو لباش اخلاص نشان و طغیان نماند افغان
 خالوش جیکان از حوزه و قفایا طریقت است این بیان بیرون روش از
 آرزوی بی تو جبر افغان کوییم بعد از و در موبک همایون با لبش

در مقام در کلمات حلیه و کلمات
 فنی از کلمات عقیدت بخش که در آنجا
 بوی سانس می آید بر صفت آن عالم
 در پست عقده نشانی بال و کرات
 در بند زینت نشانی بال و کرات
 چو ابرویش از کلمات حلیه و کلمات
 بوند در طریقه افکار و عقاید
 از حسن عقیدت از اندام و کلمات
 که علی غلبه از اندام و کلمات
 بیان جان بسته از آن را که فانی
 تا کلام عرف باغیان بود در آن
 از کلام عرف باغیان بود در آن
 از کلام عرف باغیان بود در آن
 از کلام عرف باغیان بود در آن

در بیان

تزیینش اهل صفا و کلمه بگویی استعداده یافته که در حدیث
 برایشان شک می آید از سبزه پورش عراق و تسخیر صفهان و پیشه
 طغیان بر نفاق افعال نموده بعد از زور بود بهیت دهان که خیمای عراق
 و عزابان است از نرف و سیاه و انا غنیه نبوت استباه که کفین طلعتان
 از کار مدعی ارباب علم که به کلمه بی باکی از تری مغز پهلوی مریدان و ایمان
 میزدند تا باین تمام جهای علم که فرزند آما نطفه تو لالان و مجاهد غایبان
 شادمانی از جهای نمایان و بر زبان بجایان در خراهر ضرب بشیر غایبان
 غلبه تیغ آتش باران کرده و در دست رخسار برق خورشید و جبهه
 شال فتنه رستم حصال سر کوب مهر ماه و از پشم سنجر
 بحر کرم مصاف مله ماه بر کف اشیر کریمان و از خوف
 صمصام کل رستم آن طایفه بهرام انتقام مرتجع هت م کانه هم مستغفرت
 من قمره لبان رو به پرازان نرف شیران در و در سبزه نهدند غایبان
 شیر کفای نیز همه با تعاقب آن جماعت تبه روزگار غمزه بعد از شش
 بسیار یعنی بیت ملک کجا آرا خراهر از دست هدایت فاسد بقیه استغف



در مقام این طایفه طایفه تازیان
 و قبلی از طایفه عقربان است که در آن زمان
 بفرستند پس از آنکه از این طایفه
 در پشت عقربان است که در آن زمان
 در شهر تهرانی است که در آن زمان
 چارچاق است که در آن زمان
 بودند در طایفه عقربان است که در آن زمان
 از حسن عقربان است که در آن زمان
 که علی نقی بعد از آنکه از این طایفه
 تازیان است که در آن زمان
 تازیان است که در آن زمان
 از طایفه عقربان است که در آن زمان
 چوین عقربان

تازیان

تزیباش اخلاص من در که بعدی استعداده داشته که در کمال و فضیلت از خشیان
 برایشان شک میماند میزوریش عراق و سنجر صفهان و پیشه
 طایفیان پر نفوذ افغان نموده بعد از زور بودیت در میان کیهن جوامع عراق
 و مزابان است از شرف و وسایه و نای غنیمت است به که صفیان طالعشان
 از کار مدعا بر او معلوم که به کجایی از تریل مغز پهلوی در یاد و ایمان
 میزدند تا کین تمام مکتب بلعبه که فریزر تا نخر طغر لالان و مجادله غایبان بهتر توان
 شسته بعد از چند سال و مبارزان بی پایان که خرد صبر بر شتر فزایدان
 ظفر تمش تزیباش که شعله تنگ آتش با ران کرده بعد از شکار برق فروزنده وجود
 اعدای کوسیه و در زار ازشال فتنه رستم حصال سر کوب مهر و ماه و از بیم سنجر
 سینه کتاف کن در بران معرکه مصافح ملک ماه بر کتف ایش کرز ان و از خوف
 صمصام خون آتش م آن طایفه به ارم انتقام متیخ هشت م کاتم عمر ستغز فزنت
 من قنوره لبان رویاه پراز ان نزه شیران در بر و سر کین نه دنده غایبان
 شیر کتاف نیز همه جا تعاقب آن جماعت تبه روز کاغز و به از کشتش
 بسا یعنی بیت ملک کجا را خرد از دست و دهیت فاسک بقیته استغف

آن جماعت مشهور از اوقات و ذکر و غیر در آوردن و بر این وقت که در میان آنرا بر آمدند
 ابرکت و دولت و پیش صدرت متعاقب در آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 در احوال و پیش صدرت متعاقب در آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 عکس رخ بر آید که نسبت به احوال و پیش صدرت متعاقب در آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 و این جماعت مشهور است که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 بغیر از این که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 که این شب زنده درگاه آنرا در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 قیام و نجات در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 پیش از این که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 مشحون و ظرف و این که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 و این جماعت مشهور است که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 اینست که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 چنانکه در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 انظار و نظایر اینست که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 آنرا به

که باطله است

که باطله است شیخ آن طایفه که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 قند که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 فراموش و از این نام و نشانی از آنست که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 مثل را بهر با چه پیش از آنست که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 آسمان و در یک شب پند مامور به قند که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 حضرت و افاضل که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 زاده آن قدیم که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 بعنوان پاپا در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 فرموده که بنا بر قدسی صمیم از جانب کار که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 بعد از آن امر و پیش از آنست که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 بعد از آنکه کفر و در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 فراریان آن جماعت به عاقبت که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 کجای که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت
 کس قلع و قمع داده آن جماعت که در آن روز در میان آنرا نشانی از آنست که در آن روز در میان آن جماعت

الكاظم الرفيع في العجيف من ولد موسى الكاظم الصحيح ساد من كثر
 الظهور كالغزير البازغ فوق الطور مستغرق في الدير القفر وكان
 شاكر اهبة الامر اعانة الناد من آداب لدى الكرمي واول الالهي
 لا يتفق صاحب الكتاب معطيه معظم من جميع الباب مره في الطاب من
 سيادة الشهيد العظيم ظاهر من السن العليم نسبة الى الامام الثاني
 باهرة كالشمس في المطالع سودته وفقره العظيم خالته غرضه الفهم العبد
 معطيه معطيه كعبر الفراء في النشا الاخر في العقبه مره لونه الطيبه وقدمه الدر
 بورت اسمازه بجاليين ^{هو الله العزيز} كظيم القرب يور انساب وليه حسين كريم
 عزيز نجيب شفيق النب ^{فرا ومن اعطاه يوم قيام يومهم ومسن لمتم} م
 الكاظم المسطور صاحب النب شرف الله لفضل والادب
 سوده لكوكب الدرث منسوب باسم حبه التي سيات
 الخدم حذاه المحبز واضع عند كضاء الفريين معبهم
 في الدارين مكر عند رسول الثقلين مره اوقات ان ^{هو الرقيب}

كثر
 في
 من
 كان
 اول
 الثاني
 الفهم
 العبد
 م
 م
 م

صحت خویش را آب می پاشند و گویای اسهال را سخی بنوادرد و زنده بر طایف این انزل
 بینا لید صمدای شو چون شیخ پورنویان خند و غم و شوم و غم و شوم صلواتم ابطاق
 کشتن ریند و این کرب و یاقوت فریاد فرموده تا از اول جانده خوانند
 و طویلهای عجان آهمن با این بکله اینها نگویند ایدر کلم الموت ولو کتم فی روج
 میشته نخل میبندد و زنبورکی ز زنبور آیدین قلبش را بسنجی زبیده که و جویا
 از عدم مطالبه میبندد و سر بازان کوی است از کوزه عدالت خجستان
 با این کلله باران چون ترشها بر سبالت نمزدند و غضفزان میدان کت
 متصل با این جان حال حشرات طایف برق کوا فرزند عمرش را چنان براره
 زد که بدقتهم التی کتمت بها تو عدون منموم این کردید خوشخبران سبخران
 تشنه لبان چنان بر این این کردیدند و طره آسکه بنام دستتو چون فلوس
 بدست غلس که از کجایان زخم نمیدهد با این انزل بر جنباستم خود و نال نسان
 داران از قلم آب این زبانه خورشید چنان کشیدند تا اینکه بر این ان در نسان

و الله

و از کوه قره نکه خند ایگانه باقی باقی بچند از ترس تا کشتند از ان مضائقه
 شیم این خلاصی نده چنان منج چارتن در خاک در سندان کهن بر بیان
 مقید و مسل روئنه پیشگاه حضور کعبه و از شست تراند از ان چنان کشته
 که از کوزه خاک آب و از آب بنا خروج میبندد و زمان این که
 عبودان خند جلوی می که شمشیر طولی در نفس رخ مجبور نموده صراحتشان
 بکنند و در پاره و نه بر بارش را با بغیض قران مبدل نموده و او
 این زبانه مثل حالتان در قرضه اقسا در در آورده و کلمات سلم
 که چندی سالی از ششم حسرت آب بخورد و از دیدن آب بر سر
 محروم و لضر ب تیغ نسان چندان آسپاری نموده که یکای ایوم الحلت کتم
 و نیکم در همان روز واقع کعبه الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر المرسلین
 و علی آله الطین الطاهین و علی صحابه المؤمنین

ربیع الثانی
بسم الله تعالی

هو القصد

~~یا لاهم الله ان تجزئ امری فی ایاوم بدالات و فی غیره من العزم و النعم و الشکر و الحمد
یا ذی الجلال و الاکرام ان تجزئ امری فی ایاوم بدالات و فی غیره من العزم و النعم و الشکر و الحمد
یا ذی الجلال و الاکرام ان تجزئ امری فی ایاوم بدالات و فی غیره من العزم و النعم و الشکر و الحمد
یا ذی الجلال و الاکرام ان تجزئ امری فی ایاوم بدالات و فی غیره من العزم و النعم و الشکر و الحمد~~

بسم الله الرحمن الرحیم
مرکز که عالمیست میرزا موزن که باقی است از کفر با کبریا کفر و شکر
بعضی است که اگر از وی لطف و شرف فلک خاطر افتاد
مطهر عالمی بر تو عقدی بدو بام لحوال این بی نشانی اندازد
و نظری باین سنجیده آسمان بتجیر و کرمان جو کبک بال طالع
افتاده برج بجران فرماید سنجیدگی از او آنکه قمری است از
استفاده نور فیضان پنهانیست مستلزم البهت مرضیست

طلوله امر

حلوله از فی و بعد از موانع عرضی محروم شده جسمی سخت بهر سبب که دیگر
اجلانی پذیرد و ماده استیغالی از نور ضیاء مانده از حاق و بال خروج
نیاید چون ذره وجود او کج با هوای کمال و در شمع مخلصان را
در قلم و فار و بغیر قبله مقصود نمودن غیر حلال است درین وقت که
حامل لعن لیسنه خلاص زحمه عازم بود و حسب دید که بحر این عرفیه
مبغاد فاینا کتمه فولو اوج کتمه شاره روی دل خلاص ایجاب آن قبلیه ای
نماید **صرع** قبله کاهن اگر نام آنست تو اتم بجهت خواستن
بندگان اقدس و الا قوش این و دیگر ایجا عرفیه بدست بندگان
عالمیست که در دست ده که لطف فرموده کفر قوش متفرق فرماید که بعد
جرت که عالمیست میرزا البریه نماید قوش مذکور با اتفاق
حامل عرفیه روانه این حد که پدید ملازمانعالی نظر بحال لطف
محصل فرموده که بر نور بعرضند که ان شاء الله تعالی بعد از اتمام

کاخ و صفا عفت مکت آن در خدمت عالی مشرف شو اهل بیت شکرستی فقیر
 رضی شود اهل بگو و لذت محصل خواهد فرمود زیاد چه عرض نماید بپوسته از ارسال ^{طفت}
 نامجاست و ارجاع خدمات مخلصان را مفسد خواهد فرمود باقی لطف علم
 رفته دوستی فقیر حقیر سر ایا تقصیر محمد قاسم بعضی احوال مندری
 مصدع نمونه عندخواه علامه حیدر پیداشد امید که بدرجه قبول رسد
 قبله کما بجهت خالی نبودن عرض پیکر بوزن کبر بزرگی پس بفرغ چون لب داند
 رسوا شود مثل خودم از خدمت عالی نمود **جواب مراد همین کاغذ که مزایم**
 قلمی نمود عالیشان معنی مکان دست و کفایت بنیان لغوی صاحب قلم و هم کلام
 حفر قلم بکلمه الترفیله بعد معروف میاید اردک اکر عثمان با حسن
 خاطر شفاق مطهر عالی و قلم منمت و الهامت معانی تفقد احوال این قطره
 جو شکرسته بالی توخ در او زند بجوی است که از چوب کبک طایر این محل نشد
 لب محرم و مرطوب است مسلم احاده عدایه و کبک کبک منسب احوال لبان

مراد کبر

موجب و کنا روی در خیر ملازما لغال نبوه و همچون ندای خالی از یادیم
 خدمت لازم البحت عالی آرام نداشتند مثل ما در دل خلد ص منزل
 حیوة صور ادر از نوای خیال صحبت آن منیع عین کجای حق حوام انکاشته
باب ای به تو حسرم زندگانی ^{خج} که که که ام زنده کانه ^{از} زندگانه که پتو
بسته مرگت بنام زندگانی ^{چون} کبک ^{بگو} قطره ^{بگو} لغرض را
 استی به آفاده از لایزال کل حال و سیلاب شوق نیستان نور اس صبح
 این حسد کمال خصال شسته و جب دیکه بنای ستر این عریضه رفیع طغیان
 و تشویر این سیلاب و چاره تعمیر احوال این پیمان رسیده باب نماید قبلا
 مخلصان پناه ^ح من اگر نام از ننگ نام ^{دین} او ان بخت خود آن
 بندگان اقدس و اذوقش این ولایت ابار و قوش و کجند از لبه این
 فقیر از روی نهایت امید داری در میان حواصی صملا عام در راه
 حامل عبرتیه را بخت با بخت علامه و سانه که بندگان عالی لطف

وخواص دعای رب بسند اول فرموده بخوی که بعد از حضرت انور امیرالمؤمنین
کرده است بومی اورا مشتاق و تسلیم نموده بعد از آنکه در آن عالم مقرب فرماید
که اتفاق حاصل علیضه روانه این حد و در آنجا که چون عنایت الهی و لطف بندگان
قبله گامی کار حقیر بر وفق آمده سبب افتخار و مقامات فقیر شود البته
شکستی حقیر را در میان این ولایت روا نخواهد داشت و محمد زودم که این
شاء الله تعالی بعد از اتمام کار فقیر در اقولها مضاعف شد او فقیر در حدت
عالم مشرف شد و تصور فرمایند که اگر بزال لطف شود دست بردار باشد
صاحب اختیار نه فقیر حقیر بلکه تقصیر بعضی احوال مندر مستعد عقبه
عذراوه علیضه علامه پاشه ان شاء الله تعالی آید که بدو قبول آید
عایشان معالی مکان هر دو کفایت بنیسان میرزا
محمد مؤمن محافظه الله تعالی بمواره مقارن توفیقات آبروی مفضل الموم
باشند بعد از ابلوغ دعا فرمود که کفایت پر آید و در این سخن از دنیا

بحران

بحران و تشریح حضرت محرمان درین کتب صفحه حرف را که بیا را از خزان نامن حسرت
برنگ عتاب و از رگوم سماج دیده بشمار که کتب طبع را در هیچ آیه مشاهد
میبود و یقیناً عزیز شمیم که این هم می نامند و در وصفه نعیم دید و پنهان سخن در کلمه بود
رسیده بآن را که بهار از تحت مشکبار بگلهای مرده رنگ گلزار حیات
تازه بتازه اظهار و سرسبز آن خاطر سحران را طوبی بگلی دیدار کرد ایند
و چون مصنون در پیامه مودت نمونش حصول تهنات نور وصال
آن مهر سپهر کمال مانند هلال اظهار است استعمال است که آنحضرت
نمای آفاق و مشهود نظر ارباب و فاق کشته متناسبین از تلخ و ماه شب
افروز بوجوب و غمزه از سلخ انجامید از بلغمی زمانه کار بجا رسیده که
فرماند چاک بست غم در پستون کاف و دل بر گرم شیرین کار است و از نیج
کرد اند سپهر عمدی شده که جای بود دولت آباد موج و خجلان از دنیا
آنها جاریست این فریفته سودای عشق سلطین که بر لفظ در بر محبت و تنای

آن عزیز زنجیاری بیدار آورد و در لفظ از مشاع آرزو یوسفی بیازار غده آردی کلا
 و سر شمشیر چاکری نویسدی چیزی ندیده باز از سبک است بر بخوری و سخن
 بصورت اتوب و در پرت الله زمان صحبت می دوری چشم لعیقوت بتخصیص
 مقتنی که ارسال نموده بودند حسرتی در سر می موی بخیر متفرق بر افتاد فرستاده
 آن عالی شان روانه کردید در رسم باقی بقدری بجز منزهت که فرستاده بودند
 رسید خانه حسن را و متوقف است که تا اوان حاصل ملاقات هم اوقات
 با جماع مهمات سترت بخش خاطر پنهانی کعبه بنده با تمام سعادت فرجام
 بر آید مملکت گلشن آملی امان علیا جناب عالی است تا بخیر رسید
 آنست که قرائت بقیعین مکانه غنی که از زبده قدره از شکات سماوات
 مکتوب فیضی سر سبز و تیان کعبه کا مجوی مطالبه دارین و تشر المرام و هبه
 باشند ممتبه و کعبه بعد از تبلیغ دعوات می شود در موافقت پر آید دارد
 که درگاه از راه لطف جبار و تفسیر احوال میفرمده بنده که کعبه از غم تو جهات

آن را

مست

آن برای حیات متعارف باقی لیل و نهار بدعا کون شفقان اشته و مید ابر نهایت
 ندان است تمامی از مجازی حاد است خیریت علامات اطلاع کامل کجبول
 نیامده که چون در وقت عاقبت در لاجتفای عازم آن حد و دلبه لازم نموده که برین
 دو کلمه قلی و خنده را فواید خاطر فیض مطهر جناب از ستودن است که همواره
 بنکارش حقایق حاد است با ابداع حذامات اتفاقیه فکر و محبت حقا ممنون
 و سر و غیر نموده باشند باقی ایام دولت و عزت بکام دوستان
 با درت العباد همواره ارباب فیض آملی امان علیا
 معنی دولت و شمت همراه میزانی میزانی کا علیا دام هم از بیاری حضرت
 قادرین دهنه سر سبز و تیان کعبه کا مجوی مطالبه دارین و تشر المرام
 دو جهان باشند بعد از تبلیغ دعوات بله نیات معروض و مشرف
 که بر هفت پر امید از که چه تحریر و رقم نماید از تا که غم و توبه هم موم
 که بسبب محضی از خدمت بجهت لوم آن سر شمشیر مندر علوم

در دل مغموم حاصل شده که معلوم و مغموم را ایضا ضمایع عالی بنوده باشد
 اگر میبودی نوعی خیال خواسته باشد که کشف معانی مفضله عشری
 از اشعار و فضلی از فضول و صدقات آن مغموم که صورت کفر از پرده
 غنا خواهد دید دست و زبان از تحریر و بیان کوه و سر و پا در میان
 و دامان عجز و همت خواهد کشید و قاضی مغانی ضمیر اندیشه هر گاه اراده کند که در قضا
 و نیت از شداید آن مغموم تفسیر نماید باید در کاخانه قضای مدیج انبیا
 در این قیفه اسباب شکر طوطی و دام سماند که در حقیقه عرض سطر و شطری از ذریع
 تواند که القضا نشانی فیضی که از عقارب سال صانع عز و ام در پایش
 خدمت کند مگر است عالی نوشتن و مینای دل را باقی کمالی تشنگان
 متعالی از آید فیض سرچویش نموده بود بر در و در حبه اندام میخند و
 از بجزرد هوادان محرومی شکرته و ضلالت شده و لغزین فنون علوم
 که از نظر است شوق آن جامع جوهر کمال و فضل در صدوق دل
 ابدی صل

احلاص منزل اندوخته بود از دست بر سپاه بجران تا راج یافته و کوه های ازی
 که از مجمع البحرین طاقا است حصن فیض کجور می بر دستی غواص قلم
 مدرسه لب حل فیض کشیده در محضرت سینه نوح کرده بود این نگاری در کتابی فوج
 حرمان بیا، منشور از دیده چشم دشت از فرمت جفا عالم آن است
 که بصفتی و قطره افشانه خامه شکران شامه و به تقویت رشحات قلم
 عطویش چشم خنجره که در دست نیر صفای و بلا و این پهلای وطن را
 شفا بخشند و با جماع هر گونه خدمات عبت شمار این در سینه ارکونه
 همواره اسند افضل از و کج محمود افضل آن شفیع مذنبان و مخدوم هم پهل
 زینت افزای بابر برت العباد **در خصوص طلب علم** کعبه الدعا آنها سب از
 که نمیدانم کلم لطفی با مخلصان چه است و چه تفسیر از این محبت سر ز
 که محبت آن آماج کرم کاست که از راه راست شفق روی بر تا فیه بر
 در کوهی غنی لطف قدم فرست هر چند از چپ و راست لفظ

بگرد آید که مکی رست لجه کما شت سوانی انکه در طریقی متر پار جاست تقصیری
 از این بند بگویند در خواست طلب از آن صاحب چون بجاست بدین تقریب
 بعد از آنکه این صحیفه را بدعای ایشان آریست غرض خود را در ذمیل بنویسند بپایست
 از مات که سفند که در حیک مات کار شاست بر پ و ریات
 که قدری هم رسد مات به نخلص کامل خود و لطف خاص ایشان
 که مرا عاتش چون چرت قسم میدد که فقیر رسم از دین کمترین باشد
 پدیدت که از راه نادانهاست عفو دند که در ذمیل این بیدت دیات
 نموده رسد که و مات این محبت که چشمش بر آه آن است کج در غایت
 روانه فرماند هرگاه به شفقت بیایند بنوای است بخواندن این صریح که
 و صف حال بچانه در شاست مصرع از دست که عالم که از مات که ریاست
 مترقم بگرد البته از راه زنده دل و لوحی که در چهره عرض این محبت را به بغداد
 کج که در ذمیل رویا ماست بخوانند آریست باقی بجاوم

کلمه اول

بگویند است محبت صفات ملازمان عالیشان مسلی مکان جلالت سعادت
 نشان دولت و اقبال تمامان انوی مکانی ضاعت الله قدره نشان الهی
 از جمیع حوادث سال دوران و در کس عرض و قلمون مضمون و محروکی بوده
 و تو تکلام در این باشد بعد از طی مرتب شوقندی بر ریاست
 ملاقات شکر لبر مواجات اقتضایید از که در وقت مراد محبت ارباب
 و ضا و ضمه محقت مرغوب که مصحوب لاجرم علمی و ارسال فرموده بودند
 عز و در گذشته چون منی خوب بر نعمت است متعارف صفات
 کرامی بود نهایت مترت در این طوری نموده محبت به بیت افزونی
موازه کوب دولت و اقبال ملازمان عالیه وضع جایگاه
 عظمت و سعادت و نگاه و کجتر آگاه انوی مقامی از تنق اوق
 شکت و جلال طالع و مد مع مضمون از نسبت خلاق و وبالی با بعد از
 ضیافتش نیز دعا شود رای مضاینا در قوس خیمه نیز محقت استامید

لطف و مودت تنگ رسوخ الی مخلصان را فرمانید که هرگاه ازین بخت
ملازمان سحر حیات متعارف که اعظم نعمای حضرت باری است برقرار و بخواهند
استفاد از در که چون مدینه متعارف بعد از کثرت احوال خیر مال علیک اندیش
در بوقت که عالم حضرت رفیع عزت شد عرس بکاری عازم آن حدود بودم
بل و آب شسته که نه سحر بود این سینه مذکور خاطر کوهت و نظایر درستان
ساز مترقب محض خدمت که تا اوان دریافت مدد مطلقه و با جماع
نعمات و فرمائش است هرگونه خدمات درستان را مسرور و مفرح کرده باشم
بقره یام بر برب العالی محب صمیم و مخلص خیر براج کوهت
دوستی و سخاوت که نامه محبت طرازند نرم اند سزاوار در بهترین زمانه
عز و درود ارزانه فرمود ما سزاوار که زلف پایانش افشاند
محبت بر دل محمود درستان آغا ز نمود در مضمون علاقت مشون و کوهت
نوش که صحبت من در کوهت محمود محمود معلوم کوهت چهار مراد است

در حدیث

در شرف خاطر مودت می طاهر و درستان سب زود و بوقت که جناب
مودت است که کف کج حاجی ابراهیم عازم آن حدود و بخت
نموده بودم در زم بل و حجب و تخم دید که بجز این در بخت الموده و بخت
مسئله دوش و دوا کرد در مترقب و در صد چنان است که بخدمت یام
ماضی عمل نموده تا زمان دیدار من است بار بار سال مراد است و
اصح خدمات این مودت است را این اشغال و استراحت
مفیدتر و سرفراز فرمایند که به تقدیم آن اثر ایطام مودت و
یکهتر منصفه ظهور رسیده که فیصل بر پر کرده و باقی ایام مودت و کوهت
بر دوام محبت و یکهتر کوهت مستدام با عبارت و سلام و الدعای
ان ک و الله قله فواره هر حصول عشای عایشان کوهت
میزان مودت و سزاوار ساز صهیالی لطف خضر ادب و جوش و اب
کوهی و دوا از زندل هرگز صد اکت عبارت و کوهت بهر وقت استقبال

شعاب مرهم ایزد بلیز ال از ما همین حصول امل ماند مال و خاشاک عدل
و کلال در اصلاح و بعد از شستنوی دریاچه و حیاض دعا و کل کاری
صحن سر چه ریاضی شانه زده عاراد ضایبان خاطر الفت مطهر چنین جاری
سپاید که در حین که این متعطرش حقیقی سیکله و فاق و چینه زه کشی شراب
فمنجانه اتفاق با کردن کج از منای ملک زهر نوش و بجزع ماس
جرمان عیش جهان در سر امش خود در رسیدای ناپندای الم بصحای
پیمتهای غنم برقی ما تو از افراشته هر ابد را شراب وصال و غدیرا
غمزاده اتصال آینه اشته در طور در صبری تجلی شد مدعلا مظهر اطاب
دوید از محبوب بر عجب بر دشمن بهرستان خویش و داد و بر جوشش
میان از اتحاد عینی است یمن اقدام در انجام شکر و ارج عزیز قائم
غنچه دل چون بسته خون بسنگان اطفای کام آشنه ان
در مانع پریشان سال خوردگان مرمرات و متعزز از پان

سه

بخشید عطری سی آن که دل آویز تر از مغول سحر و مانند باد جو از هیچ
شادی دور بود که است محزونکو اینده مضامین آن که از اوج سما
خاطر خشن و از درون تند و برفک صبر منزه خشن بود کس با نه ای
و کجوا از ما نیز کیمیا تر پیش از طلای اهر نو نژادک و مطهر اجمالی سستی بهوار
وز و لهر در میزان بزم نم سنگشته باد های نارسیده آغاز جوش و خونهای مرده
آندک خورش بنوده خنده کان مرستان حرمان را بهار و پشمرده کان
شما حرمان را هنگام وداع خارا از کوه بر طوطی شکسته یال و عن لب
پر پریشته خیال منید اندک بچه حال و کده امثال نغمات اشتیاق و اسر کیه
که قلم در زبان از عمده آن آید آه و او علی و من ذر لفران آه غنانه
عاده لطیف خامه و ذوقی و این سبیل نه سواران از کج و اشتیاق
نعل میزد درین وادی اوراق سینه خورشید شمشیر از افق
تا نویسم شرح در اشتیاق نهایت نظر مضمون ع زیم دلهای بارانند

آگاه بکند کیفیت آنرا محول بخاطر حق کزین صغیر صفت پن گنجی کا
 جمال شاد بدعا و منتظر است چنانکه مادرش که جباری چنانکه
 و الهامی که در با متعتر نموده بودند چنانچه در آن وقت ایمان جابز او قوی بود
 خود مصدع اوقات شده باشه بجان و در لولمان و کاشمش مکان
 در پستون و فئات تفتی ایشان کار سر برداشته برای آن شیرین تر از جان
 جوی شری از آن بیوان عمر کز آن جاری نموده چون بوفد بر پا جان باری
 بظلمت آن عزیز ز لیا مسموع عشق با بر تار و ز قیام شب فم ده در آن
 عزیزان را آباد و اوراق استخو لایم باد داده اپر بروی کاری آورده
 چو کنی فرستادن شش نهی است که عکس فرستادند رضا فکرمه مستحق
 خواهنکه بد پرستگشتن ار در این شب ان شجاعت قلم بر زوش دایم نوده
 با علام حقایق عالمه در اجاع فئات پر از بند باقی نام خوشه است که هم بر
 ان شاه و الهامه چند انچه کیت نه شخوام سپهر
 احمر

خضر در زبرال مهر ماه انور کشیده سپاس پرست پای دولت و اقبال در رکاب شاد بر عظمت
 و جلال در سدان المذ و امال در کجا بود شب با دینه و کجه بعد از تبلیغ دعوت
 قوافل مشغول بر صفای معنی معنی استانی دوستی اقتضا میدارد که در زمانیکه تمامی
 خاطر خلقت مطهر در کجاست احوال جبر کمال آن خوارم بوده هر سه در وقت سحر رسید
 چون سحر بر استقامت مزاج بهتاج کمال مسرور و نش طبع منح کما قال
 ان شخ لعمق ما قال بمکتوب شریف زانو از تو رسید در بار هر سه بر سر
 کشت کلید از آمدن نامه چنان شد و شدم چون نامه بوفد کیت معنوی
 رسید پرست ابوابی است و ش زمانه بر هر سه احوال آمال امانه
 ملازمان عایشان معنی مکان سعادت و اقبال معنیان خوش مکان و هم که
 معشوق و کت ذمه حرکت خاطر هر سه در غایب از زنگ که در است روحانه و
 جمانه معنی و علی العجب از اقتضای ابواب دعا فکرمه سحر موادت
 پرا در اقتضا میدارد که مدت مدید در زمان بعینه بجمله انچه کیت

حاد صحت عدا مات ملاکات ایشان نهشته و ابواب برسدت مسعود فرموده
 بر حال چنانچه در پویه دستغیر کرده است در میان کعبه با کعبه الترتقال نهج خندان
 و همی که منافقین خود ایشان کعبه باشند و وقوع شیوع اندر آید که از آن
 جانب نیز به تمسک کعبه باشند عاجی فضیلت است ب صحابی
و معارف آگاه علم فرمای سلطنت است در آنجا دام فضله هموار قرین
 صحت و عاقبت کعبه از عاقلان مینمایند و محروک کعبه باشند بعد از شرح
 مراسم استیاق بر ریافت ملاقات کعبه که در این احوال مکتوبه
 و کوفت است که در ارسال کعبه عزت و مصلحت پذیرفته بده و تمام
 هموار به ایشان است و استندار و نگاه ایشان شکرست و جنب ملازمان نگاه
 رفیع جایگاه عظمت و جلال استگاه فرزندان نگاه دام اقباله العالی
 از ضبط فیض است بکرامت حضرت ملک المنان قرین طراوت
و نصابت خون و باق مظهر نگاه از یک مقرون بهر بعد از آسایش

و ترا

دعوات و اقیان کعبه که مودت انشای هرستی اقتضای عالی میسر دارد
 هموار با رضای مانده و امان عاجزانه معانی جایگاه دولت و اقبال همراه جنت
 و اقبال استگاه خانه خود مقامی ام دام اقباله العالی از جوید افضال حضرت محمد
 محض و در بیان کعبه شکر با نام مرادات حسب انخواستن در وستان کعبه است بحال
 با درت العیار کعبه از لغزش سحره دعا و خیا بان مودت و وود کعبه
 را از مضایقی کعبه است انشای هرستی اقتضای خودت پر امید دارد
 چون مکرر و سید جویید باشد که کعبه را و ایاد خاطر کعبه است ز خیر وستان
 دوستان سازد در بوقت لاعا عازم آن حسد و در بود در مصلحت و واجب
 دید که بخیر این ذریعه الموده محرک است که در هر دو دارد در مترقب و مترصد است
 که بپوشد بار سال مرسلت شعور صحابین حاد است و اراضی حیات و فریض
 حسد مات در میان کعبه است که پس از آن مثال و اقدار آن مشخو در آواز
 فرماید که ان شاء الله فیصل بریزد در بونی ایام است و کعبه است در علم

برت العباد و السلام چنه انکه اسکن این کباب بر بعد فام شهر نرب
افزای حسرت فلک ساراه مهرت ابا شکرست حکمران طه زمان
عالیامه مع جا بجا که اهبت و بسالت و قامت آگاه و سنی و یگانگی ایشاه
فرزندی مقام مینا و آماده و در ده عظمت و مکارم لفر جو عالمین با
برت العباد بعد از نموده قوس جمع ادوی اولی دعا پس از تشبیه
مبازد شرایط لوازم شما که شیون در شان راسخ الولد است لا اله الا الله
اقتضای بیگانه رونان عالمی سید دار که مکتوب است و نیز در قلم مشوق
اینکه بصحبت عالی حسن بجز رفزد و بران عطاران نشان موصول این
صوب فرمده بودند عزت در روز پر فتنه و مملوک بلام ذات عبده صفات
علا مسترت رسان خاطر جابلو فاتح ابواب جنات و مرجع
التفاویه باشند که در تقدیم آن شریک خلقت و ولادت ظهور رسند
باقی پیام دولت و عزت مستدام و نوکرت و جلالت و سعادت بجز امام

آسی را

آمین برت العباد بر سوره دانش کمال و محبت و فضیلت و افضال از فرود
خوشید عنایت الهی و سطوع خیر فیوضات نامتناهی مضیا و روشن
ابن کماله ت لفظ نه از کله ا افادات خاطر قدس ما تر نشد افزای
صحن گلشن بر برت العباد پس سوره و کله تر فیضه علیا حضرت
رفیع مرتبت فر طلعت مودت حضرت همیشه مهربان و مته عصمتها را
یوم القيم از انات کوهل در کف حمایت حضرت بچون نجه مقتضی المرام
باشند بعد از طی وانی شوق و آرزو سهر مشهور در ای کوهت انهای قر
انجندی محبت پیدا میدارد که چون در آن دور بود که از کیفیت احوال
اطلاعه نداشت و درین اوان کوهت اقران که عالیقدر را و لطف عام
آن صوب صواب نشان بود لازم دید که بین دو کلمه مبارک در ستغایه
باقی الذات موجود سقیم و محبت در جاده خلد می ستقیم بعد از طی
دسته بندی دعاها مشرقا فانه اولیایات در زمین است بر صحنه صحیفه

و شایسته کار که چنانچه صغیر نیز مستفصل احوال که خداوند تعالی این کفر را بنده غم و دل
برده باشد حکمه و الهه اش حال حیات به شبات بنده و در آن است
که از احوال خیر مال ایشان اطلاع ندارد و در و طو خرام است که خدمت علی
و جواب بچینک مستفیض بخردیده شیخ کم لطفی را بر کار و طریق مخلص
نوازی را بر سر داشته اند نوازی است شریف و حکم حضرت را کلام با چنان
حاله است خیرت علامت که با هر گونه خدمات فروعی تا اطلاع حاصل
کرد و در زیاده مصلحت نکر دید و اسلام بعضی مرتب که در زمانیکه
حواس ظاهر و باطنی در مخلص احوال خیر مال آن قبله کارام بود بر افراز
ناچیز عالی و ملافت ناچیز که امی نفا بله چهره است هر زینبای تدعا
گنوده زیارت آن بر افرازی حاصل نمود چون مشکل است که متر و جبه
فایض خود آن صاحب را چون است سرست و شادمانه در کاش خاطر و جبه
تعالی اما نه گنوده بکرات است که جانب بجای آن را بتقدیم رسانید

در این وقت

در این وقت که رافع هر طرف طواف کعبه حضور میفرستد و در عالی را بنده و در منزل و در کعبه
که تخریب آن هر و ضمیمه مصلحت اوقات فرخنده است اما در دیده اهل حیات و دعا کنی
ناید تندر و توقیر است که تا زمان در یافت فیض خدمت ندرم بجهت عالین
یشوع حضرت امر داشته بار سال بر فرزندان جیات و برجاء خدمات این کینه
عبودیت است پس الله ال والد قران مفتخر در ساز فرمانند باقی
فکرم محمد رب العجم بعضی مرت که را کینه در این خاطر ملاحظت مستفاد
جستجو احوال بر عدل این مهر شکسته بال عکس نیز بر بجهت بند الله لله الک
استعال از تفضلت حضرت ذو جمل و توجبات آن قبله سهمال بما حاصل
حیات مستعار بر قرار و بطن دعا کوی شغال ار چون بده تا می تمامی بود که
چشم جهان پس بطل لغز سرافراز ناچیز عاری سرف نزد دیده بهر وازی
عدم اطلاع از مجازی حاله تیرت علامت تشریح سرحه کال سیده
بود در یوقت که میر زهن عالم خدمت بجهت کن صاحب مرد مصلحت بجا

مستحکم بود که بویله این حرفه الله صحت را غلظت خاطر در باطن طرازان قبله کاهرم حشر
 اظهار حیات و دعا کوی نماید مستعز و متمسک از حکام الله خلق عالم چنان است
 که بکف و کله شسته عمل نموده این کینه دعا کورا بارال برافراز باجاست در خارج دنیا
 پین امثال و ده قرآن مستعز در افراز فرمایند باقی طکم محمد بر الیکه
 عرضه سید امیر بخل خلقت ان مستعزین که بخت و مصدر نشان این نیست
 اعنی خورشید روشن بختی کلید جان هر کس و شمع نور افشانی خانه مردم دیده است
 نیز محبت حقین قبله کاه این جان اول پناه چند ایماز مطهر صابی است که افشای زنا نموده
 عزیز از چشم آن مطاع در در السلطنه در قرین بملک کد طراز جان و در اع سیده
 چهار چشم شدم چرا که خیمین امیر بختاد از خونم بنواذر سپه بجه آفر معلوم شد
 که در علقه در جواجب بینه بند که آن دره اشباح قلم فرشته اند بر تاج و مانند صاحب
 حجر الله و آس بدیده بوقت صبح مایه ده شکر بید در دیده و در پیش از عدد در سینه
 آسکار و وز دیده صالح کردید **فر رسید** نامرات است این چشم روشن شده خزان
 سلام

سینام از آب فامه کشش شد **و لر** رسید نامر نامی بر بنده مشتاق **۱۱۱**
 چنان نمود که کوب با مبرده جان آمد **۱۱۲** ان شاء الله تعالی این طریقه آنچه را
 همواره پیش نهاد در رویت سبب را بجای از دست باید داد و کما سی از حضرت
 خود و خود و او را در و باد بعد از رسیدن دعا و سلام با و داد با علام عالم
 که باعث شغلی این در بار شوند و بخت دست در بخت کاه بر افراز فرمایند
 باقی مباد که کوه ابد بقا تو **چند** رانده بختل عالم
 در بنیامان شمع و چراغ هر ماهه تابان و تو است و سیرا کان تنور
 و چراغ عال است حسب کلمه شمس مثل مودت نشان با عروسی نشاط
 و شاد باری طآن همیشه معیقه مهربان درش بر دوش کعبه و جبهه زلفه اش
 الی اعراض جهان در پناه ملک مینان با بعد از کله سینه سر رسید
 مودت و اتحاد و بی از جمله آرای کلها **عزیز** این بخت و و داد و شود
 را بر صفای سید مودت پر از شرفه مودت بنیاد سب دارد

که چون زمان دور و اوان غیر محصور بود که از کیفیت اجوال خبر کمال شرفیعه اطلاق شد
 در وقت نوبت انار که با دویم در رویش خاک رسبت معلوم شد در کمال اجاب
 داشت که بسبب این سبب استوفی مبارکست محض حرکت سینه هرگز در وقت نوبت
 که بپسته تا اوان در باوش ملاقات تمام السجات بر سال مریدت و اجراع
 حسد مات این دو سده از کفوت سات اسرور فرایند که تسلی القبلت فصل
 پذیر کرد باقی ایام کفوت متداوم بر سبب عبارت اندم **فرد** انقش رخ توشت
 بر لوح خیره از ملک محبت تو دل نقش پذیر در بحر تو صفت خاطر از شوق
 پیوسته کنسم خیال دولت تجریر چون نقد از را بقلم زین نقش مهر محبت
 صورت اقامت کفوت چه در ان مرجع مندرک زمان نادر العصر
 خسته استاد تو محمد بن محمد خیران غیر سحر نموده در لوم خاطر فالتفتش
 فی سحر تصویر ز کوه در ایام محارقت صور و اوان مباحه ت ضروری با بحال
 روز خیال آن سیم المثل بتر فرغت مضمونه **کره رم از تو**
 نقش توام

نقش توام در نظر بس است **دل** پیش است سحر است من این قدر بس است معینه ا
 مؤمنش **عقد هک** که دین و ده این صغیف ادعیه چنان بود که بکنه وضع شافه
 از ملاقات شرف محظوظ کرد و در صورت چندی از این پرده غیب چه کرده که مانع
 توجه است **فرد** انقش بر آرد زمانه و نه بود هیچ چنانچه در آینه تصویر است
 آن دست که عنقریب جاب ماجرست متفجع شده ابرای محبت
 در نماید انه مصور الله **وقادری** علی است مطیع لکم پیوسته پر کار و ار
 پای در دایره حشر انوار داشته نقوش مزید موافقت است مصداق صفت
 اندیشه طریح نماید و بجای شنه علم مانع تقوی با دست رسانند باقی ایام
 سده ام بر العبد **مهمان** ریاض امانه و کمال علی حضرت فرطت
 رفیع مرتبت سورت فطرت هرگز است رابع کمال همیشه مکرر مبرک
 دست عصمت عظمی **الایام** الیقینم از چو پیا حضرت با کمال برزویان بعد
 اضر حواش زمان در امان ملک مثنان بشند بعد از تبلیغ در آ

و اینست مشهوری که هر یک از اجزای آن بیشتر بودت است که سید
مدینه شد که زما و وفاسد و دست نگی می رود که گمان نمی آید
چون مدینه تمامی بود که از مجازی حالت اطلاع شد است مجموعه
مستند صفت مودت و دوستی می بخارند که از روی محبت و توجیه آن احوال
سبب احوال این مجموعه عقیدت کمال را از مانده کلمه و البته در قید حیات
و بعد عاکی دوستی اشتغال را چون در این مورد بود که دیده جانور از خطا لغو شد
که اعلی پر نور و دل بخور از محبت مندر و بجز عرف سرور بر دیده بود در وقت
رافع بعین فیض با بر حضور موفور است و روانه آن هر صواب بنده
سید دیده در مودت که بر قیوم و بر سبیل این ذریعه الموده محرک است که هرگز در دیده
فرا یا خطا مودت ز غایب است آن صمیم گردانند متوجه است که تا اول در پایش
دید استرت بار با سال مرسلات و اجماع چند ماتی این مجموعه مودت
سات لا سرور مانده است علی العقب علی الله و فیصل پزیر که و باقی است

و عطف استمداد

و عطف استمداد بعضی سبب است که هر آینه در آینه خاطر ملافت ز غایب است
احوال این مجموعه عزت کمال عکس بر کوه باشد که لکن استعمال تا حال در قید حیات
و در صفت دعا که در استعمال در چون مدت تمام بود که از کیفیت احوال ضریح آن مخدوم
حمید فاعل اطلاع شد است در وقت که عابد سر بر ابوالقاسم روانه حضور موفور است و در
بود در مبل و حجب دید که برین هر طرفه از خدمت صدق اوقات ملافت مناس کرده
نحوه که در خاطر شفت مظهر حش مستعد است که تا زمان در با و ش حضور در حال
ملافت نامجات و ارجاع ماتی این کمترین خدمت است و مستغنی و از افزاینده
که در پشت آن خدمت منظر ظهور رخ سخن پر از را با نخستین دم زودت است و
تمام بر حرفی رسد اول کند مور محبت به استباه بعد از زنگ نای
از صفت که بر دعا خارا از یا که نوبه سالکان سالی که بر علی طریقه برستان
جام صبا هر طرفه است و می اندازد است افزای برستان صدقت انهای که از زنگ
دوبی کلهای رنگین طرفه دعا عبرت فرود برین تواند بود بر مصلوب است

می بخار که شوق زود بچشم شام شد که اشک غم چرخه در بخت حضور موفقی در ملامت
تعطش جرحه ملاقات کجوفضایت نمود اوی بر برتر است که زبان خفته بگفت
غامه را یار آن باش که مابک میان بیان توان نمود و زلفت
آن دارد که وی چند از شرح تقریر فراق از مضار تخریر آرزو شد بر بود
و نه بگفت که بی نوع مداد غم سیر بود از اجزای است اوج
پهرشابق توان آن که باشد که از بدول قلم فصاحت ماس داشته
باشد به بریم بدعا و اچکار و اختصار که ابلاغ از طنابست نمود آید
که بر پسته شمع از کج و جوی عافیت محمود آن کرامی در عین مشمول الطاف
لمیزال و لذایز الاستطراد مستدام از بهوت لبیم آفات و بدلت ارضی
و عادی در حفظ محیط ملک عظام با طریقه اینقه موافقت و بخادلی لکن هموار
ابواب مسالمت و مکاتبات که ممتوی بر جتندی فاسته ده صفات است
مستوع دارند فرشی ارباع کلمات و خدمات تر است که از تقدیم مراسم جتیم

و چه بسا در ارباقی الدعای مخلص تر بعد از آنجا که کف دعای که در عطر
بخشش ریشه صومع کوشش اوش معسکحال بزم ارم نظم حضور و اید اید
بدان جوایز شایسته که در نظر حق شناس منتظران محفل خلعت کمال حلو که تواند بود
مشق کلام نیز مهر نوزاد آید که ارم و اهد است م عظام بسا در که مدت
دید و تعبیر است که مردم دیده انحصار در حیران اقباس فیضان انوار
صحت مستلزم اهمیت کسب کسب عین فیضها مصباح با نور خروستان دل محبت
و نزل از خود می شمع قامت وصال به حضور افاده با کج این مغرور این محسوم
بنکارش کفایت حال فرا جتیم متصنع ادقات فرصت ساعات آن فایم
و هفت کم دیده جو اید که در زینت صحر و هجرت است به تمام ادای لکن در دنیا مدینه
و از رشکات عطر و شطارت کسب بر ابوستان خاطر جلدی ز غایر توبه
نه ندیده انم شکن از طرت کتم با زینت کج که از اهرار نسیم بر نسیم
التقاء که حجب شکن عظیمه دل خلاص تر منزل شود پند ارد که بمنزل جیبی

از زنگار فریبی فقر پاک و کله از طبع درویش آن حمید و خصال سبزه
 از این حسن و صفات است که بسیار غیبه اند که باعث چسبندگی بر کز بندگی
 نیز سی و کمال مخلصان نمی پردازد و روشن سرفراز باجاست مختصر و سرفراز
 میندازد که من بعد از آنکه آهرا از تخت روزگار
 در ورق شاری لیل و نهار است و در آن ماه آن قبله گاه از شماره پروان
 و بطغرای بقا ابدی مشون با در برت العالی پیوسته و کج بود عادل از کاره
 زمان محفوظ باشند بند و کسرا پیوسته چهره است به مقصود از مشط طاعت
 حضرت عبود فلکون و کج بود طایف غیب مغنون و هدایه مقاصد
 بکلمه عنایت الهی مشون با در برت العالی پیوسته از خود اید الطاف
 غیر محفوظ و همه در واضحات در کار در حفظ مقدیر بر باشند
 با بزرگ پیوسته از فیض نعل چشم از فضل از تعالی کلزار آمان
 در مال برز بهر ابعاد از صدای کمالی و کامراند وزن بهت پرای

اما در

رباض خوشه را و شادمانه بانه بجه بند خاک رسم ار بند
 نمان خوش امکان مواضیح افزای مجامد غیبه کیا بوده و پیش
 کس که پیوسته آینه وجود از انعکاس صوری شاد کمان و آمال منقطع
 بوده مواضع مغوش مطالعه جهان باشند بجه فلاکه بار ربعی
 خسته مدان بناب کی پیوسته مغوش دانش و کمال و مجد فصلت
 و افضل افزودن خوشه غیبت آه و سطوح خیز فروضات تانتا می
 مضی و روشن و نخن کاله نفس از کلیدی فادات خاطر
ت سرم ما تر شک افزای مجن جلشن با در بر ت العباد کل کلشن
لبت و داد و سر و مینه موت و تکاد عنی جناب سهر التاب
لا الذ دائم عمر الهی مینه بر زور یان و شکسته و جندان
با بوده بدر و کج بوش مر س د بجه و آله العباد انضی دعائ که مجن نفس
با صد د و بر و شاد مانند نیم بهر عطر آینه مصبوب قاصد

البته

در سوال شمال متخف و مهدی داشته است و در آن است که بر وجه قبول حصول
کرد همیشه کله از زنده کار از نسیم سجان خرم و پخته چون عیش حکام را
از نسیم لطف زبان سر سبز و بر آب مالک برت العباد مردم دیده بسیار قلم
می نوشتند که مرا حفظ حرفی کن با نامه فرست از کمال محبت و استیادگان
حضرت عجب نمود که در ایام غایت صوری و نسیم مباحه ت معری
از دور افاده کان زاویه به طور مطلق بان است شریفه یا دفتر همه
سنگ طریقه فراموش کرده اند آید که مانع بجز کز است مشغول
نموده باشد که شرف نگاشته علم فخر خنده رقم این شکر را یاد
فرمانید که تا از انشان افتاد و قوی با زوی استظنا در آن در مراسم
دعا کوی افزاید زیاده بالغه و نایب نمایان طهل فیضش و کفر بود
برت العباد بعضی مرتب که همواره طراوت بخش عجز و کوه منکست
میرود که حدیقه از نغمه ذات کامل الصفات از تاثیر بهر عالم آرا غنائت
عمر کن

نخستین سخن بگلهای که نکلان حصول متمنیات و جهان از اواز صحرای پستان
و صدای سلاطین مصون و محروم بوده ظل مقتش بر خفاق منسکمان دعا کو
تا بنده و بر دوام با محمد و آلک العباد تا نه مرومین خوبه و نو با نه کستان
محبوبه عزیز جناب محبوب القی کوی قطب فکرت و اقبال مرکز ذرّه
عزت و جلال عکسیت معالی مکان و لذت ان لاقربان ضاعفاته
ت دره آلی که همیشه کج و کمرست محمودش از کلام و اتمام در پناه
طالع علام کعبه می از حوادث زمان و المی از نو سپهر ان نبرات
شریف مراد با نه و آلک العباد پخته زریب انسر از محفل کامران
وزینت فزای مجلس دمان کعبه گلشن و جوش از تاثیر بهر نزهت
بخش عالم امکان رشتن فزای روضه جهان با در برت العباد
از همین جان و دل نامر ماری رسید بزرگامه از نغمه دل نغزای
بغیر در حصول شمات خامه سحر آفرین و ظهور عبارات نامر نغمات

این آن رسیق موافق و آن دوست صادق نهال کمال محبت و آن شایسته
 مودت روزی که آید افروز دل ما را از لطف جان بخشید جان ما را
 زخم امان بخشید از ورود آن فایده مودت و استخاوت م جان سید
 و از شمال آن رایحه محبت و عطر و بدل این بر خسته بهران دیده و زید
 شریف و نواز تو جان ما بین رسید صد راهم از آن بن من رسید متوقع است
 که همیشه این شمع را پیش نهاد و خفته با جمیع خدمات این فقیر مفتخر و
سرافراز فرمانند باقی الی بسنده درین و مفصل
 عجزت قرین که ریاض جاننش از سرچشمه عنایت آن صاحب تمیز
 ریان در ضمیمه حیاتش از سبیل محبت آن قبله کاشک باغ
سزوان باد برت العباد خداوند چون کیم حرم که در روح پروری
 با شایسته شمال برابری تواند نمود و بعد بر کس لطف و مفضل نیف آن
سر و چشم نخوت و آن کل بوستان مودت و ریاض آگاهی

که حال

که نهال اقبال ابو الذکر جزو سهراب است بر باد خفته و مدهی آید که منظور
 نظر یکجا اثر آن در خسته فخر شود ملاذ امید کاه ع لغتم که کنم شمس چنان
 تو رقم آگاه که کنم ترا ازین محنت غم ع بحمد و بخود نام زید افراق
 از روز اولم بر آمدت ع در بوقت که غم در ختم درخت کجا چه دم بدیدم شرف
 شرف کشته و کباب نیاید لوح اغویز از هزاران در و کو بر آرمه دامن
 دشت از دپای زمرد ع بس و ط اندیشه و کلر اطنق نثار بر کف فرکی
 چشم انتظار بر امت ملتس کن است که در شوق طریقه نظیف محبت ظهور
 رسیده نهال اقبال این بوسته دشت از امل این غم اندیشه را
 بزدل صال نسیم کله از انصال سبز و ناظر زند چون گل روی طبق
 دوری و خیال اربنجا ب مجوری نباشد هر آینه مجربش غنچه مراد و بس
 رسیدن بزه آقا و خود اهدو سپا که خوش آمد از آید ع هر ارجان
 گوی فدا می رود مست ع باقی در ع مستم و اولد کرم ع نه لطف تو که از غم

یعنی در کتب کهنه که شرح مخلصان هند کشیدند و در میان صدقته این است که معروضی است
 ملافت آفتاب و کثوف صغیر نیز هر نویسد در آنکه خانه مشکین بیان از آنها در شتیاق
 در یافت ملاقات فالیه البرکات است که از عهده تخریر پرورن میتوان آمد
 و علم شکر بر آن که شرف خود آشنند بریدار است که از برای اقرار تواند نمود
روز زبان خامند از در سپان سراق و در شرح دهم با تو در استان خراق
 ایشاب با سر است که امید و است که جو غایت محو ذرات پسندیده
 صفات را از خود لیس و نهار و کوشش فکرت در در سپاه ملک متعال همه
 بری و امی و جو و پندوش مراد کنی و کماله و کماله و کماله روز در شتیاق
 تو زبان دهم نیز در شرح که روز شمر از آن به تو خواهی شد مخلصان
 اظهار را چنانچه خاطر عارفین مظهر در ستم احوال این که زود سندان وادی
 حرمان در شتیاق کنی و سپان باشد که در دهنه همین اتفاق و الطاف
 ظاهر و باطنی کن مقدم عظیم انشال در امان حجت و عاقبت است

و در هر کجاست

و در وی که باشد مگذر خاطر در با سطر همه باشد سوای محرومی از شرف خدمت لازم
 است در تمام اوقات و در شتیاق استند عا از محارم عمیر و مراحم نیز مگذران
 سعی بندگان است که تا هنگام دریافت ملاقات بجهت آیات پند بکارش
 حالت فرخنده و سلامت با جاع خدمات و مقامات فاتح ابواب بجهت
 تا در شتیاق آن در نظر بندند بعمل باقی ایام سمننت بهرام با روز در شتیاق
 خویبان کسی تر چه نیست روز زبان در زمانه در اولم از تاره اندر حین
 از وی که حسن داند بر شمه و نظیر قرض و بطور و شتیاق و انجام موم عبارات
 بگفت خست بر در شتیاق است در بعضی از بنده کان خودی حضرت در الکیان
 و بعضی از مگذران خدمت حضرت امیر المومنین که گفته و نسبت است با
 بخاندان و نسبت است آن مظهر ان چینه س را تا میرد الله لید بر عین کم
 از جس لعل است و در شتیاق نظیر انوار اب لایون ما را حجت نظام هر علم
 و مصالح کافه بزرگم و بر زبده و تاج و بیج مگذرت کاسکا در مارا بجز آن

جعلند که خلد کف نه اندر من مضع کوه اینده یا بر بختون حکمت سخن شکر و الهه آنچه کن
یا لقب رهن شکر که اری این مویست بهما یون و سپارشی بن عطیته از
حد افزون گری بدمم و مستقیم فرقه ایم که مر آن بنده اعتماد و عدم خالص انوار که
همیشه عجب از قلم و از قلم زبان نشان در صخره خلد و سر جابج و چاله ک صدق
نشان در مرتبه عقیدت و بنده پاک باشد فرغ انجا مشر از آرزوی
اشفاق پسران و نهال اما شکر از ریزش نشان سر بر وفای ایستاد
عزت و کامکاری و صد مصفا که در است که مضمون صدق قرین اند
من عبادت انملین از بنده کان هند مس سرین و خلد مان بفرین است ان عزت و ملکین
و صدیق بنیت و حسن عقیدت بر صوف و مح و فست مجور افاده بر موصال
در کشته مجنون صحت و دیده اربد آن سر و جو پار زنده کاز و نانه نهال چه مجنون
و کل کلشن محبت و خفته پستان مر و ت بل خوش همان باغ زراکت طوطی شکر
فضاحت و بلاغت و باز بلند پرواز لوح ز پاری و تدر و خوش رفت

باغ اقباب و قافون خفا از مجبو العلیه با هم نامت پسر و در کلم کوش مسکن
آنهم مشخص است که با ران می رسد جهان جهان شوق و عالم عالم آرزو بندی
رسانه خفا و هم خفا سخنان آتش اشیا و شعله در دیده بجز آب و مال تصفی
تواند بود و سخنان آتش نسراق شعله در دیده بخمال رفیع نماند طدل توان بود
در جمله در میان کشته دو قلم از درختان مرتب شده و شها کاعنه نامه ام
که در در قسم زمران خامم زب شوق درم بدیدار پار نکر در پان از
نزار آید که من کانه و قلم و پلمب نزد و بر انیز ذکر شام فراق غلام صبح
وصال نورانی ماستل و مجور خدی مت را با اتصال ملامت مشکلی که اند
بچه عمرک از غم نوح افزون بار الهی که همیشه کوه کسالت بختی سر
و خیر عظمت و کامکار از مطلع اقبال بلند و طالع ارجنه ضیا بدر جهان
از سب و مال و نخل در حفظ حافظ حضرت در جمل ان در برت العیار
مخلص کجور و هموار بر باد و عجب است تقیم در و طایفه در کوه بر سر نهج قدیم مشغول

و از درگاه حق تعالی مسئلت نماید که عاقبتش در مقام استیلا در بر منته و جلال الهی
 تا جهان را خصل مستی با برود و با نوال عترت از آب سجا ببارد **با آن منم که تو**
 سدی بمن آورد رسول **۱۱** تازه تر که مو ازل آید رسول **۱۲** نامه آورد رسول
 تو من از شدی **۱۳** که سر نامه بهیچ رسم گم پای رسول **۱۴** طرز کبریت طنوازی **۱۵** و زیاده
 خلعت بند هذازی لایحه متوجه است که **۱۶** و مثال بشال سعادت برسد و که از کمال
 انلاص و محض اختصاص معوت و مرقوم شده بود بشان و می که از کمال ان شود منزل
 در احد زمان بگویش ووش مخلصان **۱۷** و در وجه بیعت و ختمی که **۱۸** **فرد** از خطب
 ترا بجا بخش **۱۹** از لطف عیسی و مریم **۲۰** حقا که پیوسته مراسم خوب اصولی و معنوی
 برقرار بلکه یکی در زار است **۲۱** در پوینه بحران چه زرم بگذاری **۲۲** دیگر
 نشود در ملک عشق غبارم **۲۳** اکنون تبر بلیغ مکاتبات و در سیل مرسلت رو بر روز
 بل لطف لطف تر صد و تر قریب **۲۴** دست یقین که از کوزه خاطر خوشی می خورند بهیچ باغ مستقیم
 با در برت العباد و الله **۲۵** پخته زین پرده نشینان لوفات جابه جود ل و خوش
 ملو

ع
و

و

و

خلوت از بیان سر پرده کورت و اقبال بوده محرم سیم خاص و فیض باب محفل خاص
 و از ملاحظه حالش بدان امانه و امان بهره و رو کا یا ب شهر مبتدیه و کله
فرد فراق پر بین می کند سزاوارم **۱** هر که قدر صواب از اند استم **۲** خیر
 برج عظمت و جدیل **۳** و کوه را از درج شکر است و اقبال **۴** مصباح محفل افزون مشکو
 دانش و کمال **۵** چه نامی تر فرزند زرم عزت **۶** و جدیل نقد کامل عیار دار القرب
 فهمیده **۷** و میت الغزال در را شعور است کل همیشه بهار ریاضی بهمت بهما
 و لؤلؤ شعور انهمیده **۸** کار مجتهد **۹** و عتله خلطه و دمان نجابت **۱۰** و زبده خاندان
 شکر **۱۱** و سحاب فیضی **۱۲** و فوشت **۱۳** و زلف کوز مشال **۱۴** جو سپا مرزوت
 نوزد خشنده آفتاب **۱۵** و نیز خشنده سپهر **۱۶** و حبه تی تازه سرو عین خوبی کل
 گلشن محبوبی **۱۷** و نوباد و طبع بوستان **۱۸** و استوب **۱۹** و قطب فلک **۲۰** فوجت و عتله
 مرکز دایره خلقت و مله **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**
 دریا از فضا مرمت و حسان **۴۱** چاره ساز در فراق و فوجش **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰**

شهریار و از او فرمان و سرماژ و کامکاران صبر و استقامت می نمایند
 که شایسته است نه تنها تقویت دین بسین بود و نصب العین صمیم سرش
 تمیشت احکام حضرت سید المرسلین نماید و سعادت مندی که چون در حث
 بخش در کلشن سلطنت باد کشیده بهترین کت این اقامت هر روز
 و لو از هر از سر کشند که چون نوال اقباش از چو پاد
 حکومت و فرمان روانه سر بنروش داد بگو
 نامه نوباد و ان اتصال نفع مقرر
 و اتصال خیر و شرمند
 قانیه در شش اضیعال
 توفیق محبتی
 بهر رب
 الباقی

بسم الله الرحمن الرحيم
سبحانك يا عزيز

هذا كتاب من انبياء من اهل محمد خلق في الدنيا

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد كمال الخلق : والشكر اهل الطرائق **حمد الخبايا عن كنه** :
شكر الله لا يحيط لعمدة **تقوم عقول الخلق بحول جنابه** ولم يدركوا من نوره
غير لمة الذر **جعل العالم جسماني كمة مضفة من كراهة مستاصفة**
وتنزل على ما يروح متواضعة زين منهن الموكب كج الكبة كثيرة فلو رما
باسرا على قد من انفسه وكل بارة بسحون **وبدل السبعة**
منها على سبعة افلاك دوار وكل في فلك بسحون **ضاه الشمس المفضلة**
في الثنا لفرقا من الليل : واما القمر المنير في الليل **تسرا ان كحل**
رقتها لعضها على بعض نرونها بعير عمدة **وتحضر ابر من الدهر بلبعين ومدد**
وقدر الدوقات لتناس لطلوعها **عزوبها** وبتن نكاحا لهم **سيدا**

ورويها

ورويها وعز زاسم على قدر رسم بايانهم **الامم** **وتقسيم**
على غيرهم ليعقوبهم **وانفسهم** لان تفكر وانى عجائب قدرته **وتعقلوا**
في عز الحكمة **ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك** **فعمما عند البقار**
وجعلنا من المتفكرين في خلق السموات **والارض** **وخلاف الليل** و
والنهار **والسنة** **والسنة** **على مركز دائرة البتوة** **وتس كما العقوة**
محمد النبي المصطفى **وبدور اوج الودية** **وبروح فلك الهداية** **الذمة المدي**
الابرار **البعده** **قدور** **وبشر الزبيح** **فبشر الخلق** **من وروده**
وغنى لغناه **فناء البروق** **القلوب** **من سرورده** **ونادي عيان**
الطيور **ان يمشين** **اسباب السرور** **ومر صنف البشر** **ان**
ارغم من النوم **ابصر فالنظر** **والى ابو كيف** **لعل** **وتوجهوا**
من السماء **على الماء** **كيف ينزل** **فانخلط** **ببنيات الارض** **مما**
ياكل الناس **والدغفم** **ومحطبه** **خطط** **العضان** **على اللوء**

قالبه

الانوار في الاحكام فان عين البصر ان يرى في ورق الورق وورد ان
 دوامه وكان من الدائمين وان ذوق السليم ان يذوق من كاس
 الريسان راحا ومن شرب منه فكان من القاين جلد ما لم يمس
 من نخله و اشجار ما من سد محضه و ظل محدود وتجليها بازمارها و
 اغار ما من نوز سيرة و طامح من فضو و فرس سخيم و الغصون من فرس نخلة
 و حلال مرغوبة و زين لسرور و الدر الكنت يمارق مصفوفة و زراقي مبنية و
 ليس ابطال الرجال انما ان سندس و استبرق و بذلت اثار البكم عيب
 ضعافه مستغرق و ~~مستغرق~~ لان هذا اليوم ليس و زنا العبد وكان
 العبد للقرية و البعيد عاد الى الناس ايام السور و رجوعهم زمان مقرر
 وكان سلطان البروقان لعصرتا ليرسخ و الحسن با سلطان و الامان
 و وضع ميزان العدل و اللفاف قاصع بنيمان اهل و الله ف ناصر
 رياض الملك بس الزاوية ز امر نجوم الشرع لمن التقوية السلطان ابن

السلطان

ابن خاقان

السلطان و خاقان ابن خاقان السلطان الكل في الكل فمجلس شاه قاجار ايدته
 لخال دولته و ضلعه ملكه و سلطته سيطرته على شرا التوال و انعم الى العبيد
 و سخدم و يندل الكل و النجان من حصول المرام على ملوك الحرب و الجسم
 و لحقت الف اسياج كعبة من الناس كافة و نعم اسم الله من يده
 على خلق عاتمه و يتن بالله سل يكون سليل سلطان استطين و جليل اسلاء
 اهل طين بل اجام مخلقه و التوبة و اسما سادة السلطنة و الدولة
 مالك قاب للمحم و للالعرب و العجم عضد الدولة القاهرة و سراج الملة
 الباهرة لوصيقتهم العنة و البلال لوصيقتهم الملك و القبال ابو اسيف و
 الرفعة العلي عبد الله ميرزا ادم الله قبله و حسن حواله و ضاعف
 حبله ليرفتح يدي ابادي على صنم ف خلق باخلق الخلق و يدور كاس
 الكرامة مملو من الحريق على الرق و ايق من عرف من بدعة خرقه فاشد
 فاق لو لقره اهلين مدهم ايج و اهل طابا معبر من الكرامة و اهل طابا حجة

فاق لو لقره اهلين مدهم ايج و اهل طابا معبر من الكرامة و اهل طابا حجة

الهواج والمحال المقام لهما والله اعلم فاحش الفيوض والنوال
 الى اكبر والصغير وويل ابل الفضل على الغنى والفقير كما لغيت ان
 جنبه وافاك ربيعة وان تزلت عن ربح في الطب رتب ارض عنه
 وارضه كبله والذولة وابو والثوكة ولبط اليد حيز الغد و
 حسن بحال وعد الفال وبق باليمان وفن العدون والقيل
 دولته سلطان زماننا وحقان دوراننا الى دولة امام زماننا
 صاحب الامر والزمان صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله الطاهرين
روزنامه سحره محمد و آل الطاهرين فصلهاست ميرزا محمود
 محمد بن الهيثم بين ربيع خضره ذات بروج و سراج
 بعد رتة القاهره و خضره ذات بروج و فجاج حكمة الباهره و
 قوم قوا الله بها بقوام و دووم و ورت الله بها على ترتيب
 و نظام انفس ضايعها العاليات في منزل ميثقه و
 انظاره

اسی

روزنامه سحره محمد و آل الطاهرين

وامن شو انما العاليات في امان شمله حوسل الترضيع ان تجرى مستقر
 له تدر و توارى باجباب و التمس نورا و قدره منزل لتعلموا عدد
 السنين احمك بب و صبرها بالليل والنهار زرين ظهور الذر منته والذات
 علقين و حبه و لصدورهما القور و السنين لبعده التمس و حوسل بجزو هما
 اسحوا الاله التمس الدم و فصل كلها افضل تفصيلا و فصل كل علم
 على من ارسله بالحق شيئا او نصرا و اصبح مؤيدا بالربيع
 و بالصبح نصيرا و على آله و اولاده الطيبين الطاهرين الذين كانوا
 شموى بروج الودية و مما و يافداك الهدية بعد برية نسيم
 نوروزى نويز شرده في روزى آوردت عهد ال هوای فروروزى
 پروانه به روزى موكب كمانى پى غارت كردى بهر كشت
 افطار مظاريب رز دايه نستران و بسن و سحت غبرا
 محمود خضر الهدى كلشن فرورس مطعون صحرا روديه تملد و جبال پى

سبز و در بر گرفته پنجه و نهال اهل کثرت بر کند آشنده دیده ز کس
بشقایب بازگشت در دست غنچه زلف عسروس آن دراز کانه
دل پیاپی صبا شده قوه نامیه عاشق شیده از زک شاله درق چهره
کل کردید پنجم سحاب نه زلف نیل بلبل در شرف گل نزار آستان
عشق بازی کرد قاسم عود قاری همه تر فریج روح فاضله در محراب
طاولت چرخ خرمی افروخت عسل نه نوای عالم برداشت برداشت
طوطی زبان شیرین مغالی دراز نمود و کبک در آینه کشته
آرش بس زداد عالم پر نغمه عود و جهان پر نوای سرود شد
دیده باید که کله شای در پیش و درستی باید که آثار است چینه
سری که آینه سر سودا جوید و پای که راه حسره او پدید کمی
سایه شاد است کوشد و سودا بهر که سروش محبت نبوده
نه بر لبی که باز آمد بر سر تمام عشق بازی است نماند بر او قوی

مدار

... در طوطی ...

مردی پوشیده در پر دردی کوشید نه مرد دیده حقیقت این است و نه نزل
معرفت کزین بل مستدرک تا طمان است و مستبظ معتقدان
که آنچه در اصل موجود است در فرج بود چه حقیقت شود است در کار پیدا
در ماه که نوزادش است در صدف که چکیده سحاب است سلطان
جمیل صفت حلال است در خلاق جمیل نمودار جمال و چشم روی
قرین زیر عظم خزا که افزید و نظیر صبر مخموم حکمت
که زاده قدرت است و مری که پنجه فضا طغرائه نشانه منزل است
تیمی که موازن شری مر که خواهر صفت قدر الهی پسند که که آید
بمه در شوکتش هر پسد یعنی جهان از جهان پناه حکم فرمان
حجرت اگاه مغنیکن سپمانه مظهر آماریزد فرما لغزای روی زمین
صاحب کلاه تاج کلین دین پناه اسلام ملاذ و شریعت مدد مطلق
ماسوق اما جعلن ک ظلیفه فی الدرس فاحکم بین الناس اجمعی

روح باز آفتاب عالم را شکر از صدف خندان بر دل شکر است که شکر است
 و از صدف او چشم در آید را کان لم یکن انما شکر است حدیث نوال و خود اندر و خود
 روان است بمواج اعمال را ان اندران در ان است طیف لطیف خاور باختر
 مشون و لطیف و طایف ماه با ماهی افزون است است اعی صرف نعمت
 و اندر اندر قدرت و الله را من بدل منال شمارندگی است مایه کج قارون
 لغیبت و پایه قدر سینه طبع است در پهن تو اوطین یا بهر وفار
 مت و دلگت با این بان فعت اعلاک یا پس در ان مانوال
 انعم م یوم ریح کنوال الیوم سخا فتوال الیوم بدرة عین و
 نزال النعم قطره ماء افواج خذل علم از نظر کج عالمی اندر و درها و عباد
 از تو جوی پس انغ دو دمانی اسروزند طبقه ارباب علوم بدعانی
 فضیره بر مدی میبایند و صاحب سنون بنیاد بل سنین شروت
 میماند رعایا بر عاتی اساس ملت می چنند بر ایجا ترو در سپهر
 خودی سر

خود می سر

خود می پسند کج بر سنج نوال در کن رسالت و مان با و فنی اعمال در تصرف
 قایل ایزد بتبارک لقب از ذات شریف حضرت مایون اعلی و
 عنقر لطیف نقاب اشرف الادرار در کشف حمایت و حصن حرکت خود
 هیست سلطان عادل و بکرمت علماء عامل تا قیام قیامت در مهاسد کلمات
 نیکد ارد و همه روزها چون عین نور فریسمون و عمید هم چون طالع فریوز
 ایامی بادی جناب وزارت و امارت و هدایت
 ماب جلالت و بناک و بن لبنا سبها مت و فحامت
 و صمت شرب ب مجت و بجدت و محمد بالتب شراش
 و سعادت و صفت کد اب صدر لعت دور و دستور جلالت
 دستور ناظم نظم الرفعة و بلسه صاعد معاصد الرسول و الهی
 فخر ابله البراء بدر اهل المرام و اور پاست وزیر بغداد سلمه الله عن الطارق
 الله طارق الطریق کثیر و سعادت و علومه بکج شرف و مخر و عزه و

جناب وزارت و امارت و هدایت
 ماب جلالت و بناک و بن لبنا سبها مت و فحامت
 و صمت شرب ب مجت و بجدت و محمد بالتب شراش
 و سعادت و صفت کد اب صدر لعت دور و دستور جلالت
 دستور ناظم نظم الرفعة و بلسه صاعد معاصد الرسول و الهی
 فخر ابله البراء بدر اهل المرام و اور پاست وزیر بغداد سلمه الله عن الطارق
 الله طارق الطریق کثیر و سعادت و علومه بکج شرف و مخر و عزه و

وگفته بعد از شمول سخن لغت و در ادب و ظاهر است تکلف و سب و مرفوع ای
 سعادت نهاد آنکه از اینجا که شامل صداق خالی از اجناس پرسته منقول
 نظر فیض کس و شواغل صفوت مث غل آن شوکت ماب ظهور کمال
 سعادت در پیش حق شناسی و ارادت مرکب ضمیر را در پور است
 مکی است و الله بهت و تمامی تبت محبت این مصروف اظهار صوف عرفان
 و محطوف اشعار و طایف پیمایش که در ایما کجاست آنها نخیل
 بافتار روم محبت کام وصول کاظم اش و تمنای اینجا بجلت
 فطرت را شیرین نموده و بر باطن شمول التفات و ارادت پیچیدن ریاض
 خاطر مصداق است خیر ان سعادت رهین را از نیک فرموده باشم و چرا
 در ظهور این مقام کمال التفات شده و برابر طریق عطاوت مکرور
 آید که بجد الله رب العالمین از روزیکه کوس رفعت و عزت آن جاوی
 روم صفت در هر صفت تبت بلند آوازه کوی است پس و بعد از از
 شود

شود و صنو ابد او پرنی او در دم صدای تان نهت طوری تصور شود و آنچه از این
 علتین ابد الله اجماعا را بجان و دل تصدیق نموده و در مقصودین حدت
 پرستی و جان نثاری شوکتین بنشین خلد الله سلطانها را بکمال متانت
 و زرات تصبیح و توشیح فرموده است که نتیج این عزیز شایع شود التفات
 در مضار صوفی محبت تبت که در مشرق آن غیر صور ظهور عطاوت در مرآت
 و فو در امانت عکس زریخه اهد شده حضور در زمان غیریت خادمان علیا حضرت
 متوره مستبرگری و مجوبه محمد علیا و الله ما جده نواب بصوبت یارت
 مضار صوفی متوره و مشاهد ظهور که صحن در باب باستی در صفا باشد
 روم حرمت و محتر در حرمت صوف صدقت از اینجا بجلت است
 روش ظهور و زینت حضور یافته است در زمانهای و افزه از جانب
 شوکت مجانب و رتوق اعتماد و روض و دل داشته اند مستلزم آن آید
 که همه اوقات بنشین طریقه کلمات عطاوت و در سبیل نکات پرایا باشد

و محبت ترخیص این بنای شید را بار الهی علیّه مجدّد داریم و در وقت که عیاشان
 یوسف یک باغبان از طرف قرین الشرف نو آب باجهت انجام مامورین
 السلام بغداد بود و در محبت را همین روش نامه انعامت حکم اختتام
 سخن افتاد و زمانی یک طاقه شالی برسم کفّه مصحوب عیاشان مثل الیه
 بسر کاران جلالت آنرا ارسال شد چرخ مدارات
 موارثت هد کا مجور در بر و شراب حصول مطالبت بر غبار
 ای سلم استمدادی وای مداد امدادی که بنای عسریضه بخاری حضرت
 خداوند کاری است که در صورت ملک است و در برت ملک در تکیه
 زمین است و در ثروت فک طریخیال در پر و از اوج شرفه مغز فاقبالش
 پر ریز زمین حجب در کائنات قهر کبری هر دو زبانکه در صوفش کر
 اندیشم مقال با طقه حیران باند عقل دل حالیا قوت سخن پر و
 قدرت تقیر و جرئت پیش و کت عر نصیب العین خویش داری

مادر اولی

با دلب اولی و با حرمت سر آن زن که از امک ره سخت لفت نوزاد بخیزد
 و از پان جبارت شرمهت لعبر ابق فکرت نریزد که منزل عشق است
 و اول عشق با ررم مقام علی و عشق قیادت خالی اجماد بنا بت
 از گوشه نشینان رفوایه و راق و رنک خورده کان زنگوله اشتیاق
 و بحرمان درگاه حضرت نمرار افتاده بار وصال دهند بر طاق
 بحر است هند حضورها در پر و طاق محبت است که فکر سبحان بشمع
 فصاحتش بر وانه خمین فرس صبار از لصاب غلغله شکر است
 سبر از ی این ارادت و کمور سلور و معاشرت این صدق است
 صد و ریاضه از ندمت دست و از جفالت دل فریودی بناش
 وان گاه از صبا سحر و از صبر رهاری و از برق پونه و از برق
 صراحت بر بری نه وقت فرصت شکت و عذر رحمت لنگ خوش
 انعامی که از جود نش صحر استقام و در تپا پیش ابرش صلیب خیال

خام است دیدی که از یکی خانه ز ادان صطبل خدا بگذرد و محکم را بیض الشفاست
سرکار آسمان میان است از دیگران کناره و از آن آینه بکن که مثل
دولت و موصل نوبت همین است چه که رسیدی در راهی معلی بوسه دهی خاک
انسانه حضرت بعد ادای دعای خاص و تالیف با زکات از زبانت از پر
حضرت عرض سلامی و استغاثه پیامی برسانی که مدتها ورود فاصدراش
بجای داشتیم و حضرت حال که از سده حضرت مرده رسال و بدعاغ حضرت
چاشنی چش آن است تا آمد حکم مبارک با مقام رهن از هفتاد و شش
تازه و رب علی بن اندازند در دست بینه بر جنت انحراف مزاج شریف
خداوندی رسید چون نام بر بگفتیم و دست عترت متحیر و مبهوت و زمانه مددش
و بکتوب از جهان در شکایت و از بخت در حکایت فیه تا اینکه سردستان
صحبت ذات عدیم المثل رفته زندگی را از در ارفقه سجدات شکر الهی را
پدید بیا آورده و در تصدقات حسن بروی ارباب آفاق باز
کرده ان شاء

مثل آنجا که کار اندازد در مشرق مقیم و در پایتخت بر عرشش نظیر پادشاهی دولت خواه
قدیم است بنظر مبارک تقوی و سلطنتی آنجا که از فضلان مجرم خلد ماب
ستلی میجوید و پدید که آنجا که درین زینت و دیبا بجل المین مر اسسم روز
پیکران افزود حضرت پادشاه بر زمان وجود مسعود بندهکان مهران دوران
دست تو وصل زده صبوری عادت و محنت ماب رقوم را آمرزش
از خداوند غفور رحمت نماید و القاب پیش علی مار اینز نیست بخود جابخ از اندازه
احصا داشته مطلب و تدعیانرا عرض نمایند و در جمده بناسند
همیشه عزیزه ملکه ام را خاطر غناک و دیدن خاک مینا باشد احوالک
ما طریقت که درین چند روز یاد و کوزد باغ و کونش در دل غل بودیم
سینه از خمی حسرت مجروح است و در کای که درت و محنت از طرف
بروی خاطر مشفق هم ناله و سرباد است و خاطر از کشتی افدک
ناش و در روزی که در جو پیا حیات قدر او چشم بود در روز تا پیش

حوادث بر زمین افتاد و نور سنانی که در صد لقمه همیشه بهار جوان در سرنا
 و برک و بار بود چو نسیب سیار در وی سخن خوشی نهاد عروسی که آراشی جمله
 نوز سیدکی بود به حمار عمر عزیم خلوت از تراب کردوش هد که ز پور
 تمتع باندام خود نکرده بود از بهشت لقد نقاب انداخت چون حسرت
 بدل عشق در سینه زمین مستور شد و چون صبر از خاطر بهران کشیدگان
 از دیده جهان بین دور شد بی نیل که در غمش نمیکند شتر اسام
 از آنجیم فغانم از افلاک چو یوم اگر از بار محبت نیست ای لب پشوا
 که خواهد شکست و اگر شدی بر حوادث چنین است ای بادهای که
 خواهد نشست خلاصه دل به بلبل گلستان کم کرده میماند که مکره در فریاد
 و زاری است و سکون با سوی رسیده پناه است دارد که دایما در پشوا قرار است
 بهر کل میرسد پیوید انیدل منیبه انم که آنچه دید انیدل خلاصه انکه
 بزرگ گفته اند سهم ایله غم خزان و میرشده یا ز قدر و لعلت کن شمارا

دری السلام

باز کرده انش لیم و چه محمود وقت آمد از مکه پس نیز بود مخوف و محر و لحم
 و بدخواهان روز بروز منکوب و نکوس با دو ضمننا بالغام اجناس نفس و هباب
 شریفه منتم فر کوه بند مصحوب عالمی چما سغان موصول آمده لمن حضرت فرود
 در عالم کوچک از باید ار باشید در وقت که حالی چما ه مش الیه حجت
 دلالت ببین عزیزه الحاشات محمود از مستد عز جوع حضرت است
جناب ابن الدوله بالقابه به اندا کر چه منزل که نیان این کنه ب اطرا
 باقامت و است حجت ارتباطی نیت و سفر ان عالم با کر ابا الد ش یا ک
 مناسب اشرا جی و است طالی نه انکه آمد رفیق آماده و انکه نشست
 دردم آه چنانچه لباسی سی حیات نام که در بر کافه انام کنیده انده کنیده
 و شتر که هفته مخلوق تر متب دا انده چشیده خواهد شد لبت ل ان مضم
دلقب مضجع عن جنبه بهار عمر مرد بر زی عسری سخران مکس خلعت مبدل
خواهد شد و من نعمه نک و الحق و عین ار زی مخوف ز بعت عبرت
 انشیم

موصول علی امضای سراسر اجتماع و فرقه و مکتب مملوک و مقابل و موافق ملی
 بجز ای مجرب و در قدر المصیبه علی قدر صاحبها تا مآثر فندان در موقوفه بقدر
 اقتضای شان خود است همچنانکه زیاده از بعضی و کم بعضی مریخ و شرح
 یکی از آن مصرح افکار است دولت در بیان خود است اسی بود و تعمیر
 و از جمله است وقوع رزق و دولت در بیان خود است اسی بود و تعمیر
پناه صدر الصدور که عمری در خدمت رانندگی است اسی بود و تعمیر
این دو مال برده در روزگاری لغویات را بکلیت است اسی بود و تعمیر
سلطنت بیوالم که اس کی باسی ملک و مملکت است اسی بود و تعمیر
دینیه کار است مای را بکار استادی و زانکه سخن از زنده است اسی بود و تعمیر
استی و بقدرت است کلامی و از دولت است اسی بود و تعمیر
از سن دولت باید از عبودیت است اسی بود و تعمیر
خلافت ابد در دست است اسی بود و تعمیر
کرد دولت بهین حیثیات است اسی بود و تعمیر
مانند جویم است اسی بود و تعمیر
در کمال

درین هنگام خردار و بسخران طالع الحضا نکریم علی روش آنکه روش شما با ^{بشده}
 بعضی میراث که عرضیه هم چون جز طهارت است اسی بود و تعمیر
 آنکه اسان مان است غیر از نگارش شرح آرزو مند صحبت کتاب
 محبت است که دولت وصال میجوید و لغات کتابت است که مافی
 الضمیر آنحضرت است اسی بود و تعمیر اسی بود و تعمیر
 پیمان لغت و پیمان الم است که فاضل از آن زبان فطرت کتابت
 ناصوری است که آفت دل عالی است و حکایت دوری است که بعدی روح
 و روان علی ظاهری صبر کنج العناکب و فی مطنی شوق طبع العنایب
 مهور حضور انور زانکیش است اسی بود و تعمیر اسی بود و تعمیر
 پیش از پیش عیش که طرب جان ایزد و مفاصلت سامی است اسی بود و تعمیر
 عقده خاطر که به فکر ملاقات نامی دولت قبول در لغت است اسی بود و تعمیر
 که مهور ان محروم است اسی بود و تعمیر اسی بود و تعمیر
پایه لغت از ما بزرگ است اسی بود و تعمیر
که مانعش معلوم است اسی بود و تعمیر

القطن بل من بع جنانه لعلی الامین قد بویست طیر مکرّم انکه ^{موتوین} برکن است
 ندر کناره و محترم کی که وصال برقرار است و نه در قرار ^{عید} بچون است که که از ندر
 از شکله میزان است و نوید وصال است که نو از ندر از روزه صنوان بگوش
 کر رس نم ناله از ^{زور در ناله} زارم بناله ^{بچشمات} که که چه دوری از چشم
 دل از یاد تو که نم نیست ^{ندکانه بنا} نطق علیکم باحتی ^{باری در نیت} که که بخش
 باری نیت ^{جز از آه} دست کار نیت ^{دیدت} لب صد استفا
 متر صد ^{دل است} بزار شتاق متفق که قاصد و پیامی رسد
 و عاز می سلم رس ندر عرفیه نگارشی است ^{و شرح} صالی گویند ذریع کد ارشی
 دهد الشفا ^{تجویب} اگر چه در ندر به ارادت مراد است ^{تزیل} مسکانت
 هم گاهی مغایر خود اهد بجه معلوم است ^{شوق} شوق در زادگان خیالند که در است وصال
 می جویند ^{در سبیل} آرزو مند ^{قصد} بکار افکارند که طریق موهبت می جویند
 باز در عالم نطق لطف موهبتی حاصل خواهد شد ^{در ایام} محاربت با سپ

مناب وصال خواهد آمد مالدیدر کلمه لایزک کلمه با حباء همین سن مرآت
 وسیله عزیمت با جمال صاحب جمع که مرطبه میهای صوب حضرت اسمان
 بسطت صبر غنیمت انکاشته مختصری از ما ^{صبر} ارادت ^{تخیر} نداشت
 و مجلی از ما ^{حاصل} عقیدت ^{معرض} عرض کد است ^{و از نیت} بمبایعه
 چند قطره شرعیده او ^{محو} است ^{هرگاه} مری که فیضش موقوف بحس
 مسعت کار که از ان صبحی بوده باشد ^{کار} در از ان ^{کار} با تمام
 آن مهور خود ^{آند} آمد از مکالم حلق الشفاب پروری ^{مکمل} انکه موارو
 ابواب بر افرازا ^{نجات} عله و حکام ^{بیر} بویو خاطر ^{موج} آمد ^{خند} متسا
 که دینی ^{دین} بقدیم ^{آن} شایق ^{در} اند ^{ایام} دولت ^{و کار} آن
 بر دوم ^{بار} موده ^{رقم} قصنا ^{شیم} که ^{سب} افرازی ^{قضاوت} ^{انظر}
^{تحریر} ^{بزرگ} ^{بهر} ^{انکه} ^{سجود} ^ب ^ط ^{قرب} ^{او} ^{از} ^{منزل}
 کزین ^{سب} ^{محل} ^{محم} ^د ^{نفت} ^{در} ^{انکه} ^{انظم} ^م ^{ملک} ^{پس} ^{از} ^{بنان} ^{مخبر}

در صورتی که از ان قضاوت انظر

پایان کریمش منظوم و ارات مرسوم مذنب مویده پیمان هدایت پیمان
شریفش مرسوم است منکام اراءت طریق فرق اموادش عت ایش
عبیده خدمت کعبارت از مخلوق النوجان و صمد سفیر غمکم ایها
المقلدان هبه باشته قلوب موت مکلفین بزم حیات راز نعل زندگان
ازل من السماء ماء فاحیا به الدرض لعب موتها چیا میخوردند و زمان
استحال سوی خلوتخانه فان بختی الی الی وی متجر عین جرمه ایمان و اسلام
در رعایت مصنون اتی تبارک فیکم التعلین کتاب الله عز و جه مبالمعین بودند
حکمت بالغه در تاسیس اساس احکام دین تویم و تشید مبانی ارکان
صراط مستقیم هبه است که هو استان نفس ابرو و سس تابعان و مضمهر
در زنده ت عصیان از زنده ت طغیان ناست قدم و از زنده ت طغیان صرار
کنف ه با بنین پالی عبرت در تسمیه مضمون و محتضم بانه این همه
موقوف با طبعان شریعت و طبعان مذنب و ملت است که بقدر
سوله

شکوت در راج ملت میوشیم و بقدر جلالت در زود کج مذنب جرمه متابعت
میوشیم و همگف تمت بر صیص منانه اسم مخصوص سید ارم و تمامی
عطف معیت تخصص کنت ارکان دین مخصوص میت بیم که قامت
قابلیت است ان کجلا ع ریاست مذنب قابل آینه کجلا لغویض امور محلی
منیایم و کث که عمیل بصیرت آنها پینش نکات طریقت مکتب
ناید بسر زده جواهر حبیب رجوع مکتب میفراییم از اسله انوار کار و
حکمت اسس و شمس پاسباری حق شناسی از صیصه حال و
جبین احوال عالینا ب قدر است ب مرجع الهامی اقا لضر الله بالقاب
هوید اولیایقت قبول سر از جبر از انوار رفقا و اولیای
و پس ابود منصب شیخ سلمی ولدی حنف عموما و دار النما
نجان از حضرت العبد کار آگاهی او مجموع و صنایع روزگار کار
بصنعت کار الشفات و زده مصنوع مشرودیم که اگر چه در زمره است

در امانت و بر وجه ضابطه سرعت در دیانت است بطور آورده و اوقات خود را
 بنیل فیصل مهمان ملین وارث دسترسین کرده چنانکه اس کمال اواز
 رز است الشفات انواب با خصوص کرده صنوف عای بدرباری او
 به عا کوی است مدت مدت خلوت مخصوص باشد و طوری که ریاض امان
 او از اسطر مطلق حسن پیران اشرف ربیان گردیدها هر روز کار او
 بصرف خدمت اهدت و تاخته بودست دولت سلطنت موقوف کرده
 و از قرافعیل مبرور باره او است از ادیم که ارسال علی پیل الله ترار
 روز کار که از ان سرکار باز است و صرف همیشه چنانچه بیانشان
 که کما سعادت نصیب ثبت نمایه و در عهد ۱۲۲۴
در تعزیت نامه که میرزا محمد علی نوشته شد در فوت میرزا حسین
اراق علی اراق و علی اراق و جو با زین و عبره سرفرق
 نمیدانم بود دیده است که باشک رشته بروی صحیفه ریزان میزد یاد اول غم

که در علی کله

بسم الله الرحمن الرحیم

که در عین استعد با بر طوت غم بر صحیفه نیران است این نامه نیست پردای در وقت
 که تو بتو بخون است و خامه زه نهن حسرت که حرف رکتا باز و پر عاشق و در
 کون است چو بخت فیش از مسجمن پر نوزنده خون ریزد تو ان از نامه من فتن
 با خوانده مضمون را صباح عراب الینی با صباح مخلصان تمام غموش آمد که از
 اموش رفت و ناله بومی بپوم عقیدت کنی ان ممدوش که در روان بر آمدوش
 سحت قاص صبرنا فانتا صبره وان بختا فغیر مرفو آتش در صله غمسم پسته
 که پسته در روزم سید ارد و جمله با حجامیم دانسته که خانه حیات را بخر ای کس
 و ان جز غمنا که غم غیب که حرفی له جز مصمود خدای علیم خبر است که در فقد
 لغد جان که آنچه یافته ایم دل غم نماند است و در غمی روح روانه هر چه پیدا
 کرده ایم دیده نمائید و مالکرت الله سارق شخته بصول بکلف
 و لیس علی جلی که انما به که در از حرف که در ز جانش از دین صراف
 دهر در بر بود و حال قیمت جوهر ای در بیخ که از عروقی دست برد

سپهر در مدبر است غنود طیب الله له الروح بحب الطیبینا که از حرارت این نار
موصود در جهان نزار آتش که در این عالم عانت الی انوار از میان بمران و آفتاب
این آتش عالم سوز چه کوزی است چه نایره جان فروزی خدای بزرگوار درین
دیده و هیایاری دهد و خاطر شریف را فراری شکره از دست کسی نیست که فریاد
کنم کار دست با سخنان فروخته و کایت از مدد و معان در کد رشته علی بنک
الله ادا ان کان نافعاً لئلی قلبه بدین حیو عب عظم الله چه کم و از جو نفعنا
ایمین علی الله تعالی باناله هم جا آه معین و بلکه قدرت منس و بخصه هم من
بودیم تا میرزا اشهدی شاعر بشهد جبار لغازت از میزانه و العالی به پایانه که تو آب
مالک قاب یا السلفه العلیه العالیه در باره آن صاحب مهربان بسزوی و بکلی
عوظف خدیو از مشمول فر کوهانه دماغ مخلصان ازین سخنم که تحقیق است
که با تش دل افشند و بزرگوار است درون را فروغ ندان شء الله العلی
سکان صاحب مهربان است و آنچه از عمر مرگت مخفیان ماکتبه برایت

معالی

بشر شریف شما بفرایید و در بزوقت که عالمها حاجتگرین اقلان را روانه صوبت
سراسر سعادت میداشت معین در لویه را انباشت من بعد سبج کل خاطر از نظر
که درت زودده و ابوابش دمان بر چهره سوگرتان کشوده با د ماصدقت ایشان
که بنده کان حضرتیم ^{است} پروردگان لغت بانظار خدش زنده کعبه ایتم و باسد
مرحمتی بنده همه فیضیات در تقدیم خدمات است و نیم خدمت پریشی سرمانه
حیات باقتضای عبودیت تحریر فیضیات مراد است بنده که میسر شایم
و بخوانش خلوص نیست در طینت قدم مرعت در شوارع ارادت منشا یرم
از چه وجود ذراته بر نشان از تابش سخن رشید تا بال است و نمودن که محقر
از زینت سما بیسان در حضرت پروردگانشات اندر دور از عقل
و بل محض نقل است و اول اداء شکر لغت ولی لغت است زبان در جود است
و اخصه است فیض است ایسانه بنابر این چنانچه جزو است لعب بینه نما سرود
و جب است در محبت شمارش شود حال از روزم چاکر و دور از روزم ارادت
زینت

کس تر سخن بگوید همان جلوه حق گذاری در حضرت سخن نسیان کرده و لب جان
 سپاری در محفل صدقت پرور گزیده است و از این است که خود را
 در جبرک چاکران منظوم دانسته و هم متعلق از متعلقان کار انجاشته بجز
 عزیزه اردت سر لیده خیز رو بر سیل آن استبدار نعم و مزاری
 بجز آن است که در صلب هیات بهید کاب هلال است ب نشو و نما
 یافته و از ربع مجید و لیرا ابو اس نین ازین سر کار نو آب از فزاید
 یافته است لیاقت آورد است که گاهی از سر تمام یون سایه بر پیش
 او افتاده و شش سمانش ایندوش ضلای باش بعد و اینها محقری
 بر سیم شمش مصحوب عالیشان فلان پیک کسوف افاد خالیا حج اهر
 نمود نمود از قبیل هدیه مورست در حضرت سلمان و نمود از قطره است
 در جنب عمان از سحارم خندق را نماید خدیوانه مامل است که شرف
 اندوز تربت قبول آید و این چاکر جان نش را الصدور پر و انکاسین
 الامامل

ده نال سر فراز گلانه

بود و وقت بسم استغفر الله من جمیع ذنوبی و بعد از شکر مبارک است ای
 سپاس فردن از تپاس و هم و قیاس و شکر کردن از کمال التبت یک و تکی
 و وقت درگاه حضرت و وقت استراحت است که مملکت افدک از ممالک قدرتش عزیمت
 و ایمان بجز از نایب حکمتش منعی عقل کل در مدلس غاشش طفلی است بکب جوان
 و روح عظم از سئل ز آتش بیدان بجز زبان است و زبان آور و در جاده است و جان
 پرور و در غنیمت ظهور است لغات آهوز و خوش و طهور و نشو و نما و پنهان پیدا
 معلوم و عالم و قطع و بعد از عمدت بر قدتش دلیل و موحود بر جبهش پس است
 نه بتاویل عدد و تغییر شمار و ابدیت نه با تبار اول حال و حرکت کار در ایندوش
 نهایت و در ایندوش به اینست مالک شریک و ملک بوزیر است خالق
 بر شیشه و فلق بظلمت است روزی پایش در از پوشش جنگین و صلح کوشش
 در برابر کس نه آفریننده است در ممالک که ایندوش است بر کرد و بگشت
 از و بگشت و از و بگشت بر و بگشت است بر است بر اطمینان همانند است

بوسه رخان بهمانده : کلاه این فرخ نیستند : و کاسی بجان نه دوزخ نیستند :
 قمرش اجاب در ایباد : و در فیل با بیل عبرت عالمین کعبه : هر شوی سفینه در اطلالان :
 و مسیح زین را با سماز غیرت عالمین کعبه : بکست بند در این کعبه : هر چه اوست کعبه
 بکشت : عالمه الله رحمت رحمتی شکی : در محنت در برابرشکی : آدم خانه با توضیح سود :
 بوسه اندک با بوسه مطر و در اقلش طمه نغز غره : و در عصیان طمه نغز غره : آب
 ابراهیم در آتش : و در آتش فرعون در آب : رحمت می کعبه در کعبه خباب : و غضب
 قوم لوط بطم خرابی : حشته از لطف خایبان : چا حد بچ کعبه : بکشته ام این باغ
 پر از رنگ بو : یک کل عنایت شسته از : فی جان الله رسیده ملکوت و موتی
 در عیون : و در شل و علیغ آسمان : و در لافش و لافش : و در دوزخ و در دوزخ
 نام خود بر روان پاک : آن غنی طبع کعبه لودک : لما حلف الله کعبه : مسرع
 دیار قاب چنین اوزن : چا بکس بر ابراق سبحان الله روی : علت غایب کعبه
 عالم با عت : آفرینش ملک عالم آدم : تا ج : و افراز لک کعبه : انتم لغی سکرتم
 معقول

بیهمون : اریک طراز ما است ربیع مجنون : خلاصه کتب است در هر چه کسرت : مفتوح
 حقیقت در هر کسرت : کل سید کستان کچا : بچه صفراء و کرا و کرا : و مواد
 رسول مدینه بنی امی : کتف برهان : و لما : امام رسل میثوای پس این
خدا امیطیریل : خاتم النبیین : رحمة للعالمین : حضرت ابوالقاسم محمد مصطفی
صلوات الله و سلمه علیه و علی آله و اولاده الطین الطاهرین : حسن ستم امیر البره
قاتل الکفره : بزرگ باریک و دلیر : حرم عزرا و عیبت : محموم سلون :
محموم حرم قبل اللفقه و نه : بخت نزل مل : صاحب لواء قتل کن : بالمغض
پیغمبره : قال حضرت اسد الله الغاری مطهر العجایب : علی بن ابراهیم علیه
و اولاده صلوات الله و سلمه علیهم : و سلم علیهم : و سلم علیهم : و سلم علیهم
 و می فطنت که از تاریخ جهان بود عبرت : و آنحال احوال آسندگان
 از اوضاع کده سنگان معلوم : و به وفای این دنیا عتد آرز : و عتد شایست
 این امر و احوال را که در واقع پست که فرقی نماند : دین در دنیا پاس
 معقول

باستینش این دو برابر است **بذکوات و فطانت ذرات معنوم در ششم اند**
 معنی موجبیت **که قاطبه فطنین و عامه منوطین این برای پرورش**
 و نزل سزان و حمل اقامت **اند از ان کنه رباط دود غری چون است**
 و طغیانی چون موت پیش **وانکه شب نزل کرد صبح در سه غزیت خوبی**
 کا قال الامام علیه و اولاده **اسلم لکتاب هذا المقام - الله انما الدنيا کنزل**
 راب **ارواح شیئا و هو فی الصبح اهل** این آیه **المجموعه ان از لید**
 متفرق **و این محرقه حیات حیوان چنانکه در آن از مبوب ریاح حوادث**
 متفرق خواهد شد **پس شخص عاقل بفی حکم معجز مائل ^{درین} و در حلن مقلد**
 فان **الطریق محوف محوف** از تیره زاد راه و در حلن غافل نباید بود **عالم**
 هر کی راه بزرگ **جهت سفر مرکب ضرور در هم و فرستد از راه** از پیش
 جهت روز و خوف خویش **بمی نماند گفته اند** برک عیبه کو خوش **فرست**
 گن سار ز پل تو پیش **فرست** فرض و تخم است **کا اور دغی هذا المقام**

امام العمام

امام العمام علیه السلام **ندم الحکام تزودن الدنيا فانک است** و بار فاق
 الموت **کشت نامل** از عقد جنس در اول چیزی از کیه بر دطلق طبع لطیف
 استحال بودن کار بول در دست **ایست محتاجان حمت حضرت قادر بر عمل محروس**
 و موصول میماند مالست که در راجه انزل **و وجهی است که در وجه بر و باب خیر ضروری**
 اتمی **میں است** که بهت است **مردم بک بوز ابر باقی** و دیگر است **پراست**
 اذ بلغت **الزاتی است** و او به بر و ابواب خیر و دفع کردن ملکیت که تا خاکت
 شتم **در آن است** و او است آن **کجریان جو پیا فرایدش سوی شهرستان**
 آخرت از حرارت **نا سیر است** خوش حال **عامل این عمل** و **قلم این**
 اهل **که بعد از خود را همین باقیات صامی تکذارد** و **منفعت اور اور بوم** و **نفع**
 مال **عبدنزل بوارد** علی رعایه **نده** از در زمان **دوستش** نه **مجم** **مقام**
 داور **دین پروردار** از **حکومت** **خسرو کئی** **ستان** **منه** **عادل**
 که **است** **عالمان** **دین** **تعبید** **او** **میز** **محترم** **بکه** **قدر** **علم** **و فضل** **اندر** **زبان**



طاجور واداره طاجور علی
 آردن ملک قاضی و رئیس کار بر و واقف بر قضا است و در خردیاری فرموده اند مسجد
 جمع در رس مبارکه حبسیده و واقف در دارالعادة بنجان در جنب قصه مشهوره مسجد
 و مدرسش زاده باقی بود و شش خط بعد کت تحریر خواهر پر زلفت و حقیقه مفرقه
 در تربیت شریفه بلجات شش وقوع و حیران یافت و از اعانه می نطقت و ابادی
 این پیش شایسته موقوف است با تمام حسن سعی اش حسن کار در آن که می کنارت
 و دیگری بجهت و بعضی بجهت حرمت هر مسجد مدرس و نقل موقوفات را
 مطبوعه جعل خصانت در رعایت لوازمات آنها اعماله محمد علی مربوط و شایسته
 اند امر نظارت مسجد مدرس و بیان موقوفات را موقوف بنظر فیض اثر
 حضرت واقف ادام الله تقاضا کرده که مادام حیات از نظرات انور قرین تطبیط
 بوده و بعد فوتش و معتز فرزند بابر وارث شده او در آنجا و بر او در دامت قیوم
 و تاسوا الی مر الزمان و الله امور و تولیت آنهار القویض فرزند بعلی بن محمد علی

مصل

فضایل و محارف است بختیاری در قاضی لسانی بختیاری و لطیف آردن است و نجابت
 است بختیاری لعل العلم و قدوة العیضه الفخام مخیر المصطفی لقا سید محمد مجتهد طهرانی و دلیل
 سلم الله تعالی و بعد عمامه با نعم و علم دارالعادة و بجهت با علم و فقه او فضل و صاحب
 امامت و ریاست و در هر مسجد مدرس و مجتهدان باشند و با بعد
 قرآن لعصم الختم بعد بعضی ادا م دارت الدوار و تدیس مدرس درین
 عصر ستمت و نسر جام و روزگار سعادت است م بفریضات
 حضرت واقف ادام بقائه موقوف شد بعلی بن محمد علی القاب
 فضایل و قوا است بختیاری و محارف است بختیاری افت
 و نجابت رضایت امامت و ریاست ما بعلیه الله العلی، آخوند مذهب
 الله طایفه علم الیه از فطن مدرسین زمان و علم عظیم دور است
 و بعد با وند و او وند با وند و شش شرط قاضی بلتیم از مرالد مور و الله قولت
 ع اولی الن سن بالتدیس و التعلیم من علی الزنجالی کان امن من اهل بلدان

بختیاری است از او در صورتی باشد که در آنجا
 و طایفه است از آنجا که در آنجا

لکه است حالها بکشته و خواهرها حوت عا ابراهیم ان شکرها را پنهان کرد کاهوای
 فی القلب و حرقت صدق و جمع فراوان کافوا الی قلب الذی لم یستویا
 علی جزای روح کم کچر ذکب الذی لیس له الفیض و منه العنقه و منه العنقه لم یترقب
 نهانتهادتها کالمعروفه الوثیق له انفضام لها و له کانت اسما علی ذکب المنوال
 طوینا طومارا اظهار الشوق علی عجزه و ففقت ثوب شکور السین علی کله و تدان
بجز ما کان ذکره فی ذکر اللعالم میورا اثره فی المعه البیان معصومرا یعنی کاسی
 دور است که برای دور فاصدهی غرضت نمک است و یارده است از مالک
 نبرده یا خانه باد و درجه است و یا مال از خانه مجور بوده ایم علی نقد بر راه آمد
 و شد رسیده بود و شسته نشوین در خاطر شد و دمانه جا کمانید انم
 از اشتیاق غارش و یا از فراق که ازش یا حسرت کویم و کیفیت است ای
 جویم یا از سکه حدیثی سرایم و یا از درد استف حاصل در کایم اجماع درین بود
میرا نوعی حاصل است و باندازه عاشق بخواهد و اصل از خوش فری
 دارم



درین
 و بعد فرغتم دماغی اندر خفاقت شما باغی الی دعا و السلام
 بعضی فرض با یا فغان بارگاه کوهن کارگاه پادشاه جمعه کوهان
 ایمان جبر چلیس مخرج مرغ خویشید سید زهره زهرای بدر قدر
 مدد ابدال کوکب موکب بلند آرزو شانه سلیمان مان فریدون
 سکنه در سیاهوش وش جم جم کسر کسر تقین ن منزله چهره
 هوشت بوش کیقباد تقی دارارای خسرو روی برلم لم تبع
 قیصر قیصر اوزنگ زیب زینب کس بسی که قدرش قدر قدر راه منزل
 ندیده مهر از سپهر و شمس تشر متفر لها را اشینه بخر که از طوبه
 او عقده شکل بخل من و شتر طرب الکعبه بایع طبیب اکمل مخرج مخرج
 نذر سید درگاه حدیث مهر وزنه ندار از مهربت تغیبه تنوع جلدش
 مرا مهر از سپهر بسی دشمن خیره اور بفای تیره شسته شترای
 شمر بش طوبی لطاق زین غله اور چون جوز تر زهر ابر کریسته

فوق العرف لغز قد عرف به و اضا ف زره از طاعت است جانان شمشیر خود انصاف و صید کردن است که شمشیر باین جور بود که شمشیر
در رو به بجز آن بچند که چشم در این مقام است بحال است بجز چنان که چشم در آن است بجز چشم شمشیر که تا فرغ
فرد کنند بی چون صدف از تو دل پر آید ارم خواستش که صدف همان بر کله ارم سوزد که آنرا تو نامش بر کله است هم تو بگویم
که تو صدف ارم طریقی که من بعد در بر عمل آری این بجز بخت لغزده مخدوفان کنوشتم علی بن احمد در زمانه ازین
در صدف در وقت خود او بر بخش این جور باشد بدو عمرت زار ادر

در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است

در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است

در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است

صاحب کلام احسن خان را از این شعر
چو در دین غافلیم که کجاست
که در دین غافلیم که کجاست
بر سبک آن آن سر سخن کار

چون آن نامه اندر نظاره بید
چو اهدای نامه او فرود آید بید
در آن روز که کجاست

در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است
در این شعر که در این کتاب است

۳۸۹

ص ۱۹۰

بازار جمعه که در خلق است
بازار میوه و درختان



